



مكتبة الملك فهد الوطنية

مخطوطة

شرح رسالة في الطب بالفارسية

المؤلف

مجهول



نموذج تسجيل مخطوطة

بيانات المخطوطة

عنوان المخطوطة: (مخزن مفردات) رسالة في الطب
بالفارسية

المؤلف: ~

تاريخ النسخ: ١١١١

عدد الأوراق: ٤٩

المقاس: ٢١,٥ x ١٥ x ١٤

نوع المادة: أحملية

الرقم: ٩٧

سر در علمی بسم الله الرحمن الرحيم جان این رساله مستحیض بر سه قسم است اول استخفاف اقول در تمام
 در خلق انشا بر مجموعه منسوب و در کتاب ادویه معروفه بکتاب استخض نالت در بیان اینست و خواص
 ادویه معروفه و اغذیه معروفه مرکب ذکرین و بدل و قدر نسبت آنچه بان مناسب است
 مداوی عموم فتخض خاص در بیان اوزان و آنچه بان متعلق است در قسم اول در بیان اینست که
 متعلق است با دوی معروفه و مثل نسبت بر سوختن ادویه و همیص و نسوید و مثال آن در طریق
 خشیه و جویب حبشی و ماء الجیرین و اعمال عربیه قسم ثانی در بیان اعمالی که متعلق است با دوی مرکب
 و ذکر معاجین و جویب سایر مرکبات قسم ثالث در معالجات با رعایت اختصار اللهم وفقنی
 فانک علی کل شیء قدير بقولک بنهر کل عسر فتخض اول در بیان اینست که اختلاف افعال اعضاء
 و قدر نسبت ادویه و شرط اخذ آن و ذکر درجات و قوتها بحسب تب و تبر با ب فطنت یوسیده
 چون اگر ادویه بحسب احوال و حصول سحر و حکمت خشکی و تری تازگی و مثال آن مختلف الی
 سبب انفس شخصی در مکه یعنی بلدی با در فصلی در فصلی با در فصلی تا زی که با در زمان
 در عینیک نام رس بود باشد فتاحده کرده باشد بموجب محسوس و در بیان شکل از یک و طعم
 و غیر آن نموده دیگری که در غیر اوقات احوال مذکوره ملاحظه کرده بیان ما به است از موافق
 نموده و احاطه بر جمیع احوال هر چند مفید و در شخص واحد نیست بدستور هر یک از آنها مستغنی
 و ضرر از آنست که اطلاع نمود ذکر کرده و ظاهر است که منجم در آن نیست و بحسب اختلاف اوضاع فطرنی
 و از جهت مختلفه غیرات بسیار واقع شده و میشود و لهذا باعث استتاه در حریمه و قوت و حکمت
 اکثر ادویه گردیده و ظاهر است که قدر نسبت بعضی نسبت با جزئی است و بعضی نسبت
 و بعضی قدر را منظمه و آنکه کمتر از آنرا مؤثرند استند و در قیاس است

که زیاد از آن استعمال نمود و جمیع نسبت بضعیف المراج و قوی موافق قوی المراج قدری بین
 میان آن دو است و این را وسط و حیاط است اما شرط آنست که هر حیوانی باشد از حیوان المراج
 فصل بهار و در بعضی جمود یا بلافاصله بعد از رج باید گرفت و آنچه معدنی باشد در او ابل است
 و باید که مغسول خاک و سایر کثافات بنوده و در ترک و جوهر معیوب نباشد و از معادن مشهوره
 بهترین است از نباتات غیر را بعد از رسیدن و قبل از سقوط برگها نامرکس و مطلوب باشد در آن
 قبل از تمامی نمودن باید گرفت و برگ را بعد از تمامی نمودن قبل از زرد شدن و چوهارا بعد از
 استحکام و اعتدال خشکی و کلهها و شکوفهها را بعد از شکفتن و قبل از پژمردگی مگر کل سبزه را که قبل از تمامی
 شکفتن بهترین است و شاخه را بعد از تمامی نمودن و قبل از خشک شدن و پنجه را بعد از استحکام تمام نمودن
 درختن برگ بلکه آخر فصل خریف و وضع و عصاره را در اول بخت کوفه باید گرفت و مساید
 وقت آخر روز و قبل از طلوع آفتاب بعد از غروب بنوده باشد و هوای صاف باشد و حفظ آدود
 در مکان شادکام و بسیار گرم و در آفتاب نباید نمود مگر مطلب او باشد و هر چه از آفتاب
 زایل شود در سایه باید خشک کرد و بزرگ تانیر و بالذات کیفیت آن غذا را تا نرسد بالذات بکند
 تا نرسد و در مزاج معتدل سحر است بجهار هر چه بعد از اعتدال آفتاب رود در بین معتدل
 منغیر شدن او را کیفیت مینی اگر بدن تابنا غیر محسوس از اثر او نباشد و از مکرر اذیت مادی معتدل
 او بعد از محسوس شدن آنرا معتدل گویند و اگر غیر خفیف و هر دوازده گز استعمال و زیادتی معتدل
 ظهور سرد و در اول نامند و گاه تغییر ظاهر خفیف و هر درجه تانی و اگر نهایت بغیر دهد و بر تبه فساد
 نرسد و جراثیم گاه طبیعت را فاسد بکند و در جراثیم نماند و هر یک از درجات را عرضی میباشد

اول و وسط و آخر آن درجه گویند فخمس درجات بخود مگر در کتب ما و سایرین ملاحظه
 و ذکر آنرا لایق تر است چنانست که بر آن ثابت شده معتدل خفیفی منتهی است مادام که
 بخلاف محسوس نرسد و در عرض معتدل مجازی خواهد بود و غلبه آن بحدی بگذرد زیاد و بر تبه
 باشد اول مرتبه حساس درجه اول نامند و غلبه در چندان درجه دوم و علی هذا القیاس تا
 درجه چهارم که بمرتب احوط تا نرسد برین جمله درجه دوم مثلا در جوهر غالب بود و در
 که چندان و در چهارم چهار چندان و شدت و ضعف کیفیات در مرکبات امر بدیهی است چنانچه
 فلفل کندی منشا هر دو میشود و آن متوسط است بر کثرت و قلت اجزای حار و هر یک بر سائر
 اجزای قدرش است هر یک متوسط است بر اثر فعل خرو غالب مزاج معتدل که تجرید و قیاس
 آنست پس اگر حسب یادتی کمی مقدار هر یک از او بود کیفیات محسوسه شبیه با حساس کیفیه
 ذی مزاج مافوق و ماتحت آن نمود بسبب استنباط مذکور قلت و کثرت مقدار و گویا خواهد بود و نفس گداز
 کیفیت معتدل استنباط کیفیت محسوسه سبب قلت و کثرت که باعث استنباط سایر خواص مزاجی مرکبات
 نمیتواند شد و بخت تبیین مراتب را بعد از تانیر کیفیت غالبه منبج دیگر غیر آنچه اولاً مذکور شد بیان
 که چون برین مشتمل است بر افضیة مثل معلوم مجاری مانند عروق و بر اخطا محصوره عروق و بر تبه
 تانیر محصوره در عروق شوی و ذرات حیوانی و بر اعضا و روح در جمیع اجزای مذکور است
 پس هر چه بقدری که خالی از احوط و تفریط باشد وارد بدن شود خالی از آن نخواهد بود که بعد از
 شدن از کیفیت مینی تا نرسد در هر حال افضیة دره منقوضه الا از خواهد شد که معتدل عبارت از است
 با اثر آن باقی خواهد بود و بر آن تا نرسد در روح مجاز مجاری و تجاویز از آن در آن است و در اول

نامند که در روح و اختلاط تاثیر کند و در روح و اختلاط و طبیعت تاثیر نماید و در جود
و اگر تاثیر در روح و خط و طبیعت و اعصار اشغال کرد که نهایت تاثیر است در چهارم که اکثر
اخر تاثیر او بر نه چهارم باشد و قائل است که اگر کسی بصورت نوعیه تریاقیه با او باشد
قوای او به منحصر بر مرتبه فاعله است از سبب جلال فعل آن و فی الحقیقه افعال محسوسه
در موضع ملاقی مرتبه اول فعل محسوس اول و به سبب کیفیت مشابه که در سبب ارجاء و اول
محل شده مزاج اولی نامند مرتبه دوم فعل محسوس مزاج ثانی ذی مزاج ثانوی است در ملاقی و آن
از لوازم است چنان ذی مزاج ثانوی مرکب است از اجزاء که هر یک را کیفیت مزاجی او مختلفه الاثر است
مشکل منطبق بعضی و غیر بعضی و از اجتماع و تفاعل کیفیت ثانوی حاصل شده و از او غیر انکار
اجزا خواهد بود چنان روح و قبض مثلاً و هر مزاج ثانوی طبعی باشد مرکب القوی نامند و آنچه
باشد از مزاج ثانی را از مزاج اول را از مزاج اول است آن مرکب را متوافقه القوه گویند و اگر
باشد مثلاً هم چنین و هم غیر متوافقه القوه نامند و طبیعت باذن خالق هر یک از قوه متصفه
در مکان خود استعمل مینماید و در صورتی که عینیت نداشته باشد مرتبه اول از لوازم
بواسطه افعال صوت نوعیه و الهی صیغه عبات از او است مثل فعل حجر الیه و در تقصیر حصه که از او
کیفیت مزاج است که تقطیع اختلاط را لازم و مانند اختصاص اسطوخودوس بدماغ که از لوازم
کیفیت مزاج است و تقطیع اختلاط خاصه مانعی بواسطه صوت نوعیه میکند و مثل تریاق که از لوازم مزاج
است که بواسطه صوت نوعیه رف سیم میاید که تبار مذکور است که در سبب سنج الرئیس قدس سره و تحقیق که در تریاق
عشرتی مرکبات قیلمند باید مزاجی آنها چهار باشد که تریاق نمودند که مرکب مزاج اولی از کیفیت

همیشه میباشند و تا بر او در نهایت از مراتب و سبب مزاج ثانوی مرتبه اول است از مراتب و همچنین
نوعی ترکیبی از مراتب غیر نامرئیکه و تا بر اجزای غیر متغایر که کلمات را مرتبه از مراتب را از قبیل
بعضی است که تحت تاثیر فاعله است و از مزاج مرتبه اول است که تحت تاثیر فاعله است و تحت
از صورت نوعیه ترکیبی است که بعضی از مراتب بی صورت نوعیه است که مثل خاک مخلوط با آب و گوشت
از آب و هوا و بخاری که مولف است از آب و قفس و هر چه بصورت نوعیه است یا محکم اگر کسب میباشند
بحدی که تکمیل اجزا عسری او ممکن باشد مثل طلا یا خلیل بسیار شود باشد مانند منظر فاعله آن معادن
و گویند بسبب منظر فاعله از برق و کوره و آنچه که هر چه در در نهایت خودی جوهر بوده و کوره و قوه ناله
صاحب غایبند صورت ذمی پذیرد و اگر رقیق غالب باشد با قوه بار بصورت قضی کرده چون
روی الجوه و جوهر که است کم باشد با قوه مائیه صورت قلعی باید و کوه بدی جوهر است مائیه باشد صورت
شامی پذیرد چون با انحال بر بسته شد غایبند صورت روحی تو نیاید که خالصی نامند قابض شود و اگر
که کسب جسد الجوه و رقیق روی الجوه باشد با عدم سباب منصف صوت صمد عناصر کرده و انفعال بعضی
با عمل مخصوصه که رفع یدی بلند جوهر میشود ممکن است و غیر محکم ترکیب است هم مراتب بسیار که بعضی را از
اجزا بسیار سهل مانند کوره و تنگ و بعضی بسیار دشوار است و فاعله در موده اند که مزاج و الهی
ندانند تکمیل اجزا او را استنباط می توان نمود آن اجزا الهی و صافی نفس اجزا الهی
خواهر بود و مزاج او را نسبت بقدر غلبه اجزا منفرد استنباط نمایند و از آنچه تشخیص از اجزا نمودیم
چند و طبع از کیفیت تاره و باره و معین است در ماده لطیفه و غلیظه و متوسطه و در فعل عار
و لطیف عاره می بود و در غلیظه عارت و در متوسطه ملوکه و از فعل باره و لطیف متوسطه و در غلیظه عاره

این کتاب در اینست در اینست در اینست

و در وسط قوت و از فعل معتدل الحاره و البروده و لطیف و سوسه و در غلبه طراوة و در سوسه و سوسه
تفاوته و لغز هر یک بیان فعال آن بعد از این مذکور خواهد شد شخصانی در ذکر صفات او دیده شود و اغذیه
و در کینه و بیان فعال کلیه و مشابه کلی و غیر اسامی و لغزانی که درین باب بلف مذکور میشود در بار کلیه مذکور بر
پوشیده نماید که در او دیده و اغذیه را فعال که میباشند مثل سفین و فونقی مار و تبرید و خشک بار و وزم کردن و
و منون طیب و خشک کردن و مساک نمودن باین هر یک از او دیده را صفات مخصوصه میباشند که مشابه فعال
مانند فستق و سبزه دروغ و تخمیل و امتثال آن و اغذیه مغز و صفات مخصوصه است در جمده و غیره لطیف صالح
الکیموس کثیر الغذا مثل گوشت لبلک و تراب و زرد و تخم نیم برشت ۲ لطیف دی الکیموس کثیر الغذا
مانند کوزچه ۳ لطیف صالح الکیموس بل الغذا مثل انار و سیب کا بود ۴ لطیف دی الکیموس قلیل الغذا
مانند ترب پیاز هر چه تند تر و شور باشد ۵ غلیظ صالح الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت کوسه و زرد و
زباد و بچه نده باند ۶ غلیظ دی الکیموس کثیر الغذا مثل گوشت کاه و دپ و کبش ۷ غلیظ صالح الکیموس
قلیل الغذا مثل امرود و ۸ غلیظ دی الکیموس قلیل الغذا مثل گوشت فاق که قدر کوبند و کوبه ۹
متوسط اللطافه و الکسافه که صالح الکیموس کثیر الغذا باشد گوشت بره و بکمال که تغلی نامند ۱۰ متوسط دی
الکیموس کثیر الغذا مانند کلم و رمی که فیه عبات از دست ۱۱ متوسط صالح الکیموس قلیل الغذا مثل انوار
۱۲ متوسط دی الکیموس قلیل الغذا مانند زردک ۱۳ متوسط صالح الکیموس متوسط الغذا مانند جوجه که خوب
باشند ۱۴ متوسط الغذا مانند جوجه که خوب است باشند ۱۵ الطیف الکیموس متوسط الغذا مثل نان و کسندم
که بسیار خوب است باشند ۱۶ غلیظ صالح الکیموس متوسط الغذا مانند گوشت کوسه ۱۷ الطیف دی الکیموس
متوسط الغذا مثل نان بچه ۱۸ غلیظ دی الکیموس متوسط الغذا مانند کلم بود و در کتب عبارت از دست و غیر

متوسط دی الکیموس

حروف

اسامی و بیان فعل هر یک صفات آن ترتیب بجا برین سبب است که از سبب اول و تحلیل و سیلاب و توفیق
و نحو و نقصان جوهر عضو نماید باین اسم نامند اصل معنی نج است اتم از آنکه از نجریا انگلیا باند
اصطلاح معنی آنهاست مخصوص نج و کباب و ساق و او است الکلبیل معنی نایج و ابراز را که غیر آن
آید و در او دیده و از او جزئی بودن شکوفه و بار نبات و کله و کالبیل جمع ان ابرام
فی ذرات او دیده جمع وادی معنی کنار رودخانه است انجباب مراد از او و شامه است من عشتوا
بر بخار او دیده که جوسا بند باشند یا گرم کرده یا نهند انحال بخشیدن خبری متشفاق بر
کشیدن خیر مایع که بسیار سایل باشد ببتبع بد فرزند است هر چه را طعم مرکب از عریش
و فیض باشد باین اسم خوانند تصبیب نورانی و در شش و بطایع زمینها که آب در او جمع
و بفارسی آن را نامند بخور و هر چه در او از استعمال آید بنسب که در مایه در ساق انجبار
مشکون شود پاد زهر اسم فارسی یا ق است و کوبند هر چه رفع سم کند و مصنوع بنا
مخصوص باین اسم است بر لو و بفارسی لغو نامند بزراجه از بار نباتات و علفان
در قشر باشند مثل خشخاش با فور جمع بغه است با کوره نخستین مبعوه که برسد تهر برید
بصاق و بزاق آب من بغه یعنی اول سر کین بکر شتر جوان و بکر اول و شیر است نفه معنی
بیمزه است مراد از او طبعی است که نه لذیذ باشد و نه کرب و نایب او از طیب تلجین و از با
بسیار و تولد بلغم است تر باق بفارسی باک نامند در شان او باشد که حفظ قوه و حن
فراج و روح جدی کند که رفع زهر سم نماید باین نامند و کوبند مخصوص صنایع است انجا انجوا
تریا که نامجبت حفظ قوه است که درین ابراز باق آنرا که دارد تصفیق آنست که در

حروف و الف

حروف الباء

حروف المعین
حروف المیم
حروف النون
حروف الراء

حروف اللام

الاکوکه

www.qlukah.net

تعلق او بختن بزنی کردن سایر اعضا کج بفرسی بی وز کوبند آن منبغش را
یا بویاد و تکلیس معنی ساروج کردن و سرب نمودن و بهره برداشتن آمد و اول
شخص بعضی او است بخت لغو و عت تاثیر و رفع کردن و نقل و کشاف آن خواه با
بعل و بکر تصدیح بختن از اراده او را صعود و فرما بید لطیف را اخذ کنندت همسر
یو طانی آدم او از او هر چه از بنا تا ما بین دخت و کباده باشد نم بار بنات است مثل خوسه
و میوه و انال آن قبیل معنی کران آمدن بطبع و در فعل بوده سریع التزول باشد جرج بر شرم
که بگویند جرج را بر حمل زمین سنگ لایح حیرت عصبه شکسته بین حالی معنی پاک کنند فعل او
رفع کردن رطوبت را از جگانه از سطح عضو مانند اندرت و مجامع ملین طبع اگر چه در قوه
سهل باشد جاذب معنی کشند بطف خود و فعل او تحریک فضلات و عیبت است از
آن بجانب خود مثل تافیس او بجز شدی الحدیث باشد بجان و فار از اتمق بدن میکشد مثل
غلزون جاذب معنی بسته نند است که در شان او سیلان باشد مثل موم جمیع اول و ثانی آید
آده و جمع شد و جزو جزئی جفاف خشکی ح عامض معنی ترش است و فعل او تلطیف
تفصیح و تقطیع و تنقیه مجاری و تبرید و تخفیف و کین صفرا و اطفا تند خشی و تقویله
باج و مخز اعصاب است و هر چه بازا اندکی بگردد با قلبیل عبار عدویه و تقطیع باشد خشی
حکاکه اگر از ساید و خورید شود و هر چه بازا منبسط سازد و اندک حرارت در او باشد
کند و لذت نبرد برین مانند فعل او نفض و تلین و مبلات و کثیر الغذا و محبوب تمام معش
مبارک بختی کند است که اجزای او در زبان فروخته بسیار بگردد و تقوی اجزای او نماید

رفع فعل است

تعلق او بختن بزنی کردن سایر اعضا کج بفرسی بی وز کوبند آن منبغش را
یا بویاد و تکلیس معنی ساروج کردن و سرب نمودن و بهره برداشتن آمد و اول
شخص بعضی او است بخت لغو و عت تاثیر و رفع کردن و نقل و کشاف آن خواه با
بعل و بکر تصدیح بختن از اراده او را صعود و فرما بید لطیف را اخذ کنندت همسر
یو طانی آدم او از او هر چه از بنا تا ما بین دخت و کباده باشد نم بار بنات است مثل خوسه
و میوه و انال آن قبیل معنی کران آمدن بطبع و در فعل بوده سریع التزول باشد جرج بر شرم
که بگویند جرج را بر حمل زمین سنگ لایح حیرت عصبه شکسته بین حالی معنی پاک کنند فعل او
رفع کردن رطوبت را از جگانه از سطح عضو مانند اندرت و مجامع ملین طبع اگر چه در قوه
سهل باشد جاذب معنی کشند بطف خود و فعل او تحریک فضلات و عیبت است از
آن بجانب خود مثل تافیس او بجز شدی الحدیث باشد بجان و فار از اتمق بدن میکشد مثل
غلزون جاذب معنی بسته نند است که در شان او سیلان باشد مثل موم جمیع اول و ثانی آید
آده و جمع شد و جزو جزئی جفاف خشکی ح عامض معنی ترش است و فعل او تلطیف
تفصیح و تقطیع و تنقیه مجاری و تبرید و تخفیف و کین صفرا و اطفا تند خشی و تقویله
باج و مخز اعصاب است و هر چه بازا اندکی بگردد با قلبیل عبار عدویه و تقطیع باشد خشی
حکاکه اگر از ساید و خورید شود و هر چه بازا منبسط سازد و اندک حرارت در او باشد
کند و لذت نبرد برین مانند فعل او نفض و تلین و مبلات و کثیر الغذا و محبوب تمام معش
مبارک بختی کند است که اجزای او در زبان فروخته بسیار بگردد و تقوی اجزای او نماید

از او است

بر سر بالند و هر دو یکبار یکدیگر کشند و بهر روز یکبار در کجایم و در هر یک روز یکبار در کجایم
پوشند و بر او برود و قروح و آزار را بکشد و آرد کافور موسی است آرد و بکشد بر روی چند مغز است
آرد وی در شبعان است آرد و بزکی صبر است آرد و در کرمیت که در سبز در آرد یک زامیان خنک آرد
عصب منطوقه او ساعت النام سید به استیداج غار سی با کند انچه از قلع زرد یک بند سفید به روی
کوبند و بهترین اقسام است چون قلع را صفاح کرده بگو کوبید و با تخم آن آخته بر روی یکدیگر کوبند و در تخم که
با طوی که سر کشندی کشند با نکه کشند مظهر است حکم نمایند که به بخار کشند بعد از آن هم بر روی آن سر که
آرد خشک کشند پس ساینده بریزند و همین عمل مکرر کنند تا قلع اصل شود و عمل سفیداج را عفت یکی را بکنند
ترنجبم است آنچه از بربند یکی همین دستور است و یکی اراق است و آن ابار است سفیداج
اراق او اگر با نکه شود در ج حاصل می شود و در دوم هر دو در یکم خشک و غسل او در طبیب الطیب و محقق
نویسد و در مسدود مغزی قلع کوشن با دو مدخل قروح و جهت نوحی آتش با سر که در روشن کاشی
در دست با بربند و در همای ماری و حاصل ماری و جهت زخمهای شفا و در چشم و مویز آن مایه قوی چشم
جوانان و با نیک و خزان سفید تخم است مدعا و باب غلبه اذاعت جهت با در سبز و بزرگ
نزوف الدم حکم و در راهم با اقلهان و آب ج جهت موه مجرب است اند جهت رفع بد بوئی بر غلظت
و کنج دان و محمول جهت منع حمل و قطع سبلان جنین نافع و آساید او موی خاق و در باره مذکور
کنند است لکن با در سبز است سفیداج الجص صیان غار سی شهابت بروی کشند و از آن سنگ
براق صفاحی که در شلال آن در زبرد نواحی صفتان جعل می آید عالی و معوی و در فلانچه بی صاف
نیزه قلع نزوف الدم بر امات تازه و عروق و طار و باب بخت با در سبز و در او را م حار و مجرب است

سفید قلع
ترنجبم

ترنجبم
سفیداج الجص

کشند اسل سفید همزه اول در آن سفید است اسم شایسته آن از حصر می یافتند و کثیرا آسمان از من آید
میر و میزد و در ماه سپید کشند زرا کولان نامند و آنه او سبانه بل سبانه زرا کولان نامند و در کجا و در کجا
از ناله و هر دو یکبار یکدیگر کشند و بهر روز یکبار در کجایم و در هر یک روز یکبار در کجایم
و در کرمیت که در سبز در آرد یک زامیان خنک آرد
عصب منطوقه او ساعت النام سید به استیداج غار سی با کند انچه از قلع زرد یک بند سفید به روی
کوبند و بهترین اقسام است چون قلع را صفاح کرده بگو کوبید و با تخم آن آخته بر روی یکدیگر کوبند و در تخم که
با طوی که سر کشندی کشند با نکه کشند مظهر است حکم نمایند که به بخار کشند بعد از آن هم بر روی آن سر که
آرد خشک کشند پس ساینده بریزند و همین عمل مکرر کنند تا قلع اصل شود و عمل سفیداج را عفت یکی را بکنند
ترنجبم است آنچه از بربند یکی همین دستور است و یکی اراق است و آن ابار است سفیداج
اراق او اگر با نکه شود در ج حاصل می شود و در دوم هر دو در یکم خشک و غسل او در طبیب الطیب و محقق
نویسد و در مسدود مغزی قلع کوشن با دو مدخل قروح و جهت نوحی آتش با سر که در روشن کاشی
در دست با بربند و در همای ماری و حاصل ماری و جهت زخمهای شفا و در چشم و مویز آن مایه قوی چشم
جوانان و با نیک و خزان سفید تخم است مدعا و باب غلبه اذاعت جهت با در سبز و بزرگ
نزوف الدم حکم و در راهم با اقلهان و آب ج جهت موه مجرب است اند جهت رفع بد بوئی بر غلظت
و کنج دان و محمول جهت منع حمل و قطع سبلان جنین نافع و آساید او موی خاق و در باره مذکور
کنند است لکن با در سبز است سفیداج الجص صیان غار سی شهابت بروی کشند و از آن سنگ
براق صفاحی که در شلال آن در زبرد نواحی صفتان جعل می آید عالی و معوی و در فلانچه بی صاف
نیزه قلع نزوف الدم بر امات تازه و عروق و طار و باب بخت با در سبز و در او را م حار و مجرب است

سلاج

و سعل از ریح و تخم است اسفنج بغاری برآمده گویند آن حضرت بر چهار کمان دریا استخوان
 فرزند که تخم است و سبب نرم و شیبیه بقدر بر سر رخ استاده گویند و قهقهه صلابه با غصبتهای سغیر تر
 مانند در اول گرم در درون شک و محقق و محلل با قوه حمادیه او را با هر مزاج با مزاج کرد و در بعضی طایفه
 بکنار زنیام دهد و با طایفه فاطم ترنوف الدم با غسل مطبوخ با بخت التیام قهقهه ای گفته شود
 محقق فرج عمیق و سوخته او بخت منع ترنوف الدم قوی تر و بخت مدا با بس و جلاء با صره فله
 بنها و باینده کتان سفع اقواه و در مضمونه در اجابت جاسیه محرق مغسول او در او در شیش
 زشت و چون قطعه او را بقدر یک لوان زود و بخنایه بستن بلغم نمایند و بکمر خیاطه را بست نگاه دارند
 و لمحه بکشند که خوب طوبات کرده مالیدند و در بعد از آن خیاطه را بکشند تا از کله او را بر آورده
 اخرج او و فاکه در حلق مانده باشد بعد از آن سنگهای که در جوف او باشد در غنیت حصاهه جوی و اقوا
 که بخت زینت اسفنج را سفید کنند باید که قسم داده او را با آب کرده و مکرو در آفتاب بچینند با چنانکه بخت
 اسرار بکمال لغت معدی اسم نبات است سنت او در آنها استاده و حاصل در با خصوصاً در با قلم
 حاصل جده است و در بنبار در بدن کباب بقدر زرع و شیبیه سحی العالم چون محاذی در طی آب بود
 برگ و کوزه شیبیه عبور ظاهر شود و نموس بقدر فندی مستطیل در عرب و اندک شاد و چون بخورد
 سد و از کوشن سبب غرض میکرد و آن نموس کب الوسی و سمن و دلوک و بخور او بخت در آن است
 با بیره نزه در محو در با زان و در باره بخت محک با نازه محلل صلابه و منفع شده و سمن حرارت در آن
 بخار است و قدر شیبیه از هم شغال با بکدر است و معی او زنج بعد از شکلی شیبیه بکدر در قوه و با طریقت
 و بخت ارض برده در طوبات از حاصل بسیار بخت است اما بخت شیبیه مذکور است او در بضم و بخت

و ضماد بر او بر کوبیدن آن و شیبیه قفسیت و معقد متوی جمع و قطره و باره و غن تخم نخج و در اصل حبت لغوی
 و طلا او بخت کشفه در هر او متوی با هر با صره و شامبید یک مکان که از تر یا شند باز زده تخم نیم بخت
 از زمان بسته با نند گویند محبت است وقت استعمال او را در حین بلال و در شرطه استند و گویند بخت او
 جلاء و بخت رفع نفوس و بواکسیر محبت است و لیکن بخت او با مویز کردن اطفال غنیل بلوغ حبت از
 صرع و بخود موی او بخت که بزایند بساخ و رفع بوی نافع و طلا بر بیره زهره او بر بدن باعث گرفتن
 بساخ از آن شخص و ضماد بر این در چشم او مونت همات در نظرها و منضات حاجات و کذا استن
 از بطل او در میان جاها مانع گرم دن و اگر گرم در جاها موجود باشد باعث قتل آن و چون بکدر هم
 سر کین او را در شراب هند سبب رفع خواهش نشان کرد و گویند شیزا و از خرد سینه تا بکدر
 و ملوف جامع الادویه از اسطرغال کرده که کباب حصیه شیبیه بخت متوی او با است و چون کافند و یا
 لوره سرخ و مصلحی طنج نموده خشک کنند و بر غن بنون جوب نموده و با آب گرم تا شام بنوشند
 جمیع در دما درونی مثل قویج و مقص و بواکسیر و ذیر و در دیگر بخت بخت اسطرغال
 بیونی بمعنی مافط الارواح آن کباب است بر کوشن شیبیه بر ک صغر و زان در از تر و بار یک و کوش
 مایل شیبیه می ساقش و آمد با یک و بی شاخ و در کمر از شیبیه فله او متر الم از جزا شیبیه بخت
 مایل درخی بند طعم و بیدک نخج در اول و دم گرم خشک گویند و کب لغوی است بدن و دل احتشاد
 نقویار و رواج و ماغی بعد از مانع عقوذه انخراط و منفع و سفع مره متوی مانع و طنج او در ارض سینه
 و سعال و نزل قوی از زوفا و منوع و مهمل و مانع و بود و متوی آلات لول و با قوه تر با قوه سوط کب
 او جیل منق قوی مانع و شامبید بکدر هم با ما الغسل حبت جیبیه منسره که از صره سوط مانع

سفع و سوس

در تنهایی جهت رعایت دماغی و در جزوایا یک خروج که با غسل است و جهت برودت و خورده
 بنیت نمیدانند و جهت در مفصل و تقوس و دفع مطبوع است و جهت در مفصل و تقوس و دفع مطبوع است
 تنقیح کرده و طحال و امراض متعدد نافع و با سنجیدن و تک هندی مسل قوی جهت صلاح مفصل با عا
 بکنج جهت صرع و فتر جهت نفخ و در اعضا و اضلاع و موم مشرو و نافع و مفر صفا و قوی مزاج
 مطبوع و منج و حورین و بطن سکنجین و کوبنده مفر شش است و مصلحت کثیر اوسمغ و قدر شش از دو
 در هم تا پنج در هم باشد در آلات نفسانی و در تنقیح بود و افیمون و مداوات برای کلیه
 با شکر و گل که هر روز بمقتال از کل او خورده شود جهت رفع سودا و نفخ و مجرب است از دماغ و بولغ
 نه که کوبیده بول را با نالتا کوشیده در آب و مرزنجوش و قس آن هر یک در مصطکی و طبله کند
 مع کوشید یا بچونانند و جهت بر توفیق جواب است نماید جهت رفع زلاله و سردی و رطوبت
 کرافی سامه و ضعف با هر جهت است اسوسان بالف ممدوه بولغ لبونانی اسم تک چینی است و آن
 که بر روی سنگ سفید سبک نوعی بر روی سنگ بل بزرگی از نم دریا بهم میرسد و از اسپوس و سنگ
 زهر اسپوس نامند و نسبت بنوشا و قوی تر از سنگ است و بهتر است سنگ سرخ و سفید است
 که گدماهی از قفسل نابرداشته باشند و هم خشک و بالزغ و موصف و جهت فروغ کشته یا عسر البر
 و الاصل و بردن کوشت با در با غسل منغی ضرها و با موم و غن انتشار و قروح چسبند و با در
 با قی جهت نفوس و طلاله آن با سر که جهت بزرگ کرده با موم و قوی جهت تحلیل خناب و زردی
 هم در بستر و تغسل اقلها مطلق و عالی بصیر جهت بود و با موم و قوی جهت تحلیل خناب و زردی
 سبک فاطم خورده و در موم او با غسل و شش را نافع است و موم و قوی جهت تحلیل خناب و زردی

سجده

بر سینه ای بخش ما بن سرخی و ازرقی و نباتا و جلا و سردی و کوبیده صحن نباتات شتر غازی است و در در کوبیده
 اول خشک و محلل و مطلق ساری و سخن بدن و عالی و منج سرد و جگر و سپر زرد و فواحه و قوی و مصلح طبع غلیظ و زردی و
 خصا و مخرج همین و کوشند گرم و در با قوه و محفقه و در فضله است حتی خون و با سر که نباتات جهت نیر و با موم
 جهت رطوبت و غسول انتصابی و با غسل جهت صرع و تنقیح طوبات کسینه و عسر بول و دفع نمراد و مصلح
 نهی و در کلب و در دم و عنق النساء و تحلیل ریح و فایح و ضرر و ضما و اوجبت تلکین صلابات و مصلح
 و با سر که جهت درم جگر و سپر زردی ریح و تحت آن و مهن و کلف و فضا زردی و فتر ریح انشید و اورام غلیظی و با
 روغن جناب جهت اعصاب استقامتی مواد بارده و الکحل و جهت بیاض و مرد و جرب و شویه و رطوبت چشم و هم
 اوجبت بدن کوشت با در و در میانیدن کوشت تازه و در غره اوجبت تحلیل رطوبات و بولغ دماغی و حذاف
 بر دماغی و بولغ نافع و مفر معده و کرده و مصلح اول اسپون و نانی رون و شش از نم تا بمقتال و بدین
 با عا در شرم موم شتر غازی است غازی است نباتات و شیهه با در و کوشن زرد و سفید و خار بارده
 در از دانه او کوبیده از دانه با در و موم و شیهه بیخ انجدان و بدیوی و بطعم و تند و با تلخی و مصلح
 و کبابه از او را نسل کاهن در موصول و مفر بخورند و کوبند و بیخ انجدان خراسانی است در سیم گرم و خشک و
 او در کوبیده در دست منج سرد و در بول و با قوه و با قوه و مفر و مفر و مفر و مفر و مفر و مفر و مفر و مفر
 ریح سبب الاثر که از مازد بلغی نمایند و طلاله با سر که جهت اورام بارده و کسین در دما و سر که او در نوره مثل که
 عتصل و در فصل بهتر از نم او قدر شتر تا پنج منقار از جرم و نادر در هم و مفر کرده و مفر و مفر و مفر و مفر
 غوره در ساس و بدین انجدان و عنق اوجبت کرده جگر و سپر زردی و قدر شتر غازی است غازی است غازی است غازی است
 غازی است غازی است غازی است غازی است غازی است غازی است غازی است غازی است غازی است غازی است غازی است

نباتات سنگین شود بهترین او سفید شود و ناز و زبون ترین سیاه است در اول گرم خشک آنچه از دست بود
 بهم برسد و مجموع آن با فوفه قابله عمل و میند و منفع مذوم و در حرض و نفوس قوی خصوصاً با نثره است و قوی بود
 منفع و قوی معده دل و بزرگ و جنت دفع عشیان و عقیقان و دفع حفظ روح حیوانی و از راه سگسگانه
 و نشستن در طبع او جنت بسکین در راه محمود و محوق او با جنت تقویه اعضا ضعیفه مثل سبک کوشش
 و زینبیل و لابن کفین و دفع الم آنها و جنت تمکین صلابات در دوع او رگم تقویه جگر و دفع بر لوبه
 باهر که جنت بهر زانغ و بیجا بیت نوم الحفال و الکمال او جنت تقویه جسم و دفعس آنچه از درخت بود
 جنت حرارت حر جنت سفید و مضاعف صلیحش اینسون و قدرش ترس تا سه در هم بدلس بود
 و دمانا و بخورش جنت اخفان رحم مؤثر است انجمن لعن عربی است سفید سیاه سیاه شد بر کتف
 سفید و سفید و کجب باکن گاه است سرخ و زرد نیز میباشد و بدست و صحرای کوی میباشد و هر که
 شبیه بر کتف و بی سابق و جنت سفید در میان کتف غاری شبیه بخار کتف و کتف سفید و خشک
 بقویم صغیر او را مثل مصطکی زبان استعمال مینمایند و نموس مثل نم که در نوع سیاه را بر کتف از قسم اول نرم
 در بزود و ناز او سرخ و خشک سیاه و با فاش بقدر شیری در سرخ و فیه و کتف غار دار و نقطه دارد
 بخش سطر سیاه و کوبیت بوخند است با ندر و او سرخ و لاوغ زبان و منعل او جنت است و هر که
 در حوالی او در فیه سیاه و در حراف حسب اختیار در حمال ظهور جمع نموده که نوع از او زبون
 اریق و جنت بکلف استخفص و اختلاف جنت هر یک کتب ظاهر است سفید او در دم گرم خشک با فوفه
 ترابیه و سفید و قراط او با نثره قابض طبع و با طبع فورج جلی بیت انواع حسب القوع کتف جنت او جنت
 سفید چون وضع و طبع او جنت عمر بول و کربن او ام نافع و سهل زرد و اب وضع او با نثره قوی احشا

تجربین

دلیل

و حلال و نرم باطنی و طهارت او با هر که جنت تحلیل او رگم ظاهر می برد و قدرش ترش با نثره در هم مصغیر
 سگسگانه و سیاه او در آخر سگم گرم خشک و در شغال او کتف و محرق و تند و در شربان کتف مستعمل و طهارت
 او جنت جرب او با و من و یار و من او جنت تحلیل مواد بار و نضاد آن جنت آن منعت قوی بر جراثیم
 مثل کتف منق و آن و طبع مطبوع او با هر که و کتف و دفعه البه جنت قطع تا لیل مؤثر و کتف سبک هر دو
 جنت فلاح جرب است از اشنان کیا هیست بی بوک شاخهای آن بر بر و شبیه بر جراثیم خشک شده
 و کازران با نثره شایسته و سفید و در اخفان و العصاره و نیز او را رسول نامند آن خبر او با نثره است و
 زولف تر که شباهه در آن کرده است در هم گرم و در آخر و در هم و جالی و محرق و منق و در قوی در هم
 نیز او سهل زرد و آب یک در هم در حرض و نیم در هم در بول و در هم و کتف و در هم آن سفید جنت
 و در ده طهارت او جنت بدن کتف با نثره و منون او جنت جلا در ده او را دست با نثره و منق و در هم
 منغرم کتف و در روغن سفید و منغرم و مصلح است انتر اس لیا کتف بر نثره نامند آن جنت
 غریب خنثی جنت خنثی که ناه که کتف سفید است سر نثره اسان میند و در بعضی زرد و کتف قوی تر کتف
 سفید بل در خنثی و نموس سفید میند طعم میباشد و با عفو صفت است در اول گرم خشک و محرق او در دم
 گرم و در هم خشک و نضاد او جنت جسد کتف و فیل و در اول و فوفه جنت و در هم حصیه و کتف فکلی غصیل و
 عصب تا کتف در روغن کتف جنت جرب کتف و تمکین صلابات و با او جنت سعده و نثره سفید او جنت
 در دبلو و سگسگانه و برقان و صغیر سوخته و سح و خنونه حلی و محرق او در بول و حرض و حلال و رگم سلیمان کتف
 و دفع و در التعلب و منق سفید و منقش عالی و قاطع اخلا و غلط و گرم تر از اصل آن و جنت فکلی الدیم
 مار العسل جنت تقویه جگر نافع و مؤثر سرد و سرد مصلح سگسگانه و در می سفید و کتف کتف و در کتف

شش

شش

بجدریم از مخرج تو با کتف او از نخستاد و در هم بدین و اکثر افعال از الک است که گویند مشا و کتف
انبر آن اسم یونانی خصی الک است مولف نکره هر افعال شده مکرر کرده است انمساوی از هر دو که بود
از اقسام است اشفاق اشفاق انسان دار و انیم فارسی در فاختک است اشفاق بوسه در اشفاق
اسم ترکی بسیار است انیساق و انیساق و اندکانی در کتب و اشفاقان ملت مصری بسج است
انتر کبیا اسم فارسی سنج است اشکانی بغت تنگ کنان بغله مانیه است اشفاق بغت کبلان از ابر
از بطرح است اصابع در خون کتف است بغت تنگ کنان بغله مانیه است اشفاق بغت کبلان از ابر
در قسی از دیار طوبه سیاه لون وان در فعال قایم مقام مومیا است بهترین و مخطط سبک زود که است
در هم گرم خشک قاطع زرف لدم و محلل اورام بارده و چون با خون جرح نرسیده ضاد ناما بند
التحام عدیل نازد اصابع منو چست بقدر کف دست اطفال و بقدر پنج انگشت و برابر طوط
و چون خشک شود در کنش از ابلق زردی سفیدی کرد و با اندک حلا و منبت او در یک از روز یک
در کتف شیبه بر کند تا قشنگ یازین تا سر بر کل و کتف سفید و قسی دیگر چست شیبه با شیب
وزر و دایر گرم زودتر است و مولف نکره گوید که آن خبر کف بریم است کف عایدت و بنیچ
وصف نموده در دم گرم خشک بغایت محلل فضول غلبه و منفی اعصاب عصبانی و تریابی سموم موم
و جهت خون و امراض سوالی و غیره و مغز منابت اعصاب و جهت تحلیل مصلابا جود و جهت کره
موس و سام برض نافع قوم آن مسقط چندین و مصلبات بول در مصلابا جود و موطود قد نرسد و اشفاق
و شیب کتف زین نیم و از اشفاق و کتف و سعادت اصابع هر س که کوز و کبان او در سوزن خان مونی
الکف لفل مغز است اصل الکف فارسی ششی است آن پنج ماس هندی گرم و کتف و کتف و جهت

اصابع در خون

اصابع صف

الکف اصل

بارده در مفاصل و اشفاق آن شربا و فضا و فاع و مخرج خون موم سرد و موش و موش و موش و موش
و فخری نیک است اصابع الکف موش موش موش موش موش موش موش موش موش موش موش موش
آن دو است هندی مشتمل بلاد ما سبیه بنوک و جوی و اسیان تکملا ندره او شقی ندره از
میکرد در مثل عیب در حرکت با بسیار موز است اصول الاربع عبارت از پنج که و پنج از یازده و پنج که در
که سنی اصابع العذار نوحی از انور طول القدرت اصابع العذرات و بخاک است اصابع الملک الملک
الملک است اصل الاصفاف الحامی انتر غار است اصل سوسن ابرض در سوسن بر دست اصل سوسن
اسم ابرسات اصل الاراس نوع از جلیجوس است بزگی اندر گویند اصنف پنج است اصطفای اصابع
اصل الحامی صفت اصل بنکوه هندی پنج سبت اصطفی مبعواید اصل عطفینا از پوست اصل
اللفاح البری هوی الفتم است اصمطره است اخراش الکلب بسنج است اخراش العوز خشک است اخرا
اخرا الطفوس لونی است و معنی شیبه الکواکب است بهی عالی نامند و آن بناست ساقش کتف از رخ و صلب
در خش و بر افش کتف شیبه با موی و بعضی از دایره موش و در دم گرم خشک با فوه مبر و دفا و
محلله و محقق ضاد برک او جهت ورم حار حیم براده کی صدف و سکن در واد و طلال او جهت سکن در
و کتف آن و در دم و بغایت نوز و اشفاق جهت سناق و مخرج المغال نافع و قدر شیبه نرسد و در ایتم الیوم
نفس را بر او رسته نامند از اعین موز و کتف و مایه و رسته نطفه و بغار اشفاق است بخارا و اشفاق
در وقت او اوم فرقه و سنفخ و اشفاق آن ترتیب هند و هند سر او اصابع است سرد و کتف لدم و خشه و سنی
و در امعا و اشفاق نافع و در معدیه بارده و آنچه ما کتف است نرسد اشفاق نامند بطر الهضم و سرد
از نوبه مولد غلبه و مصلابا جود و جارت و آنچه از آن و جزو نرسد هندی است سل و اشفاق و با نرسد

اصابع صف

الکف اصل

اخلاط و مری که در بدن است چون از آنجا با کثرت از کبیر العنبر و زبادی
 غلیظ است و قطایف بجا برشته خطای گویند بدون طبع آید با نیزه یا مسواک آب جاز آنرا در آب
 و هندس و اللهم تر از آنجا با در کثمت که فاسد سازند و قابض تر و سبک تر است و از کثمت که غذا
 و از فاسد بر آید از است المدا الکلب بسنه است اطلاد اطول و اطول اسم بر روی است و فل
 نیز نامند المود و اسم از است المود و اسم بر باغ با در کوه است المود و عصاره فشار المود است
 اسفل است المود و خاکست المصنوع است المود بزنی درخت غریب است القضا الطبیب که
 نام از آن است که بند دماغ فرس و ماضی بویانامند و آن جسم صلب است صد فی شیبه ماضی و در روغن پسته
 مایل برخی و از موصل بر هند ضرر و اقسام عاروف است و بعضی از روغن و با تقیه و بعضی سفید و بزرگ
 با سوره و کم بود و بزرگ بر ادا اول و کوچک تر از آن می باشد و ماضی و یک کو بند و بهترین آن قسم هندست
 اقسام او را چون سوسه بوزان صیدان ماضی بود و در دوزم کرم خشک در فضلات و خون و مطلق
 غلیظ جهت اضمحالی بر م و صرع و خفقان و طولی و معدنی در دبا و دیگر در م و از این خون معتقد در
 و جمع از این باره در م و جوران جهت م و اسکنه و زلزله و فشر و اضمحالی م و واحسان و حوض ماضی
 و مصلحت کسب جنین و مورت سح و مصلحت کل ارمنی و قدر ترش کدو است اما در م و بدلش فصیح است
 اطفای این نبات است در بی کلی شبیه ماضی صید و غیره مایل بسیار در اول کرم خشک جهت قریان بسیار
 با در مایه صند نسبت م و بخواب ماضی اولا او که با سکه که سبک است جهت مصلحت ادرام سفید تر و در
 عذاب ترش است که سفال است ابن اثر الطیب است گویند امنی است که بدستک بویشم امین و است
 اعور بوطس بهر آن طلق است اثر موش فشار المود است اعین بزنی با در م و اسم انی اعور بوطس
 بویان

اخطا الطیب

اخطا البک

نور و نور

عود و غیره است از کبیر و بویانی مختلط اغا طون بویانی حلقه اغش غلبت حجاز و این اسم نو سناده است
 بزنی و شکل آن غلیظ سفید بویانی دوسه است افرس جزو است اعجاز بویانی مغز است اغلیغ اسم بویانی
 مصلحت است اغش حبات است از شمع و نبات و قوتی است که با یکدیگر سانسند با اعلان اسم زکی
 است اغش غلبت اسم بویانی و بوی مختلط است آن نبات که از روغن مسافس مایه یکی و مکن ایل
 به سید و کیش و غیره و روغن بخشن و زک از خم ششم و در خلاف سبب غلاب و خم زب و بخش در سید
 و زم و با عطری و بوی گیاهین سبب بر شمع و سنیست واسهل بخار و مرآه با و با یکدیگر و عدس کاشنه با و در ضمیر
 و ساسل در با سلیام بسیار است در صمدیه مصر اورا سلیم نامند در دوم کرم خشک با آنکه کدورت کوه سالیار افرات
 جهت مگر و بزرگ و مصلحت اخلاط غلیظ و احیاء و صلا با و در دبا و روغن پسته و ضما و بخته او جهت جمع م
 فتلد ماضی است با سیده روز با نیزه اشیر بن استعمال نماید و قدر ترش ماضی و عقول از ترش ماضی و عصاره
 بخش و ماضی قوی و بعد از فصل بهار در ریح او در طولی تر میمانند که عصاره توان گرفت و روغن او در انار
 مثل است از بخت الشحم نامند فیفسون بویانی نبات شبیه با فبیطس که در روز و اوقات مریه بی نبات
 سرد محمد در اطباء و در مصلحت و نیزه ای جابز است اعین بویانی اسم نبات است بین شجر و کجا و شجر در ساقی و
 برکش زیاد بود و در م و مینود بی کلی بی نم در نهایی و با یکدیگر و سفیل الرابح و بوم مریه و فضا و شمش
 بزرگ شمش است و در ماضی و روغن زمون نار در ماضی سبب ادرام قوالدن و در در ماضی بزرگ جهت
 قطع نواله که سفال که با نیزه بوشند افراسم جواد است و بعضی جهت و اقسام او را اسامی بسیار است
 و بزرگ کوچک و بسیار و مایل بزرگی مایل بزنی و مایل بزرگی مایل و غیره آنست مینود و منبری او داد و اشعرا مایل
 و ما و بجار دمان بسیار است و در ماضی و با حیوانات و ماضی و ماضی حوائج ماضی حرکت و کبیر است که سفید

افبیطس

افبیطس

افبیطس

دانش او با چشمش مال برخی و درش عین و جسدش صلب مال مبارکی بود از انابت و عمارت و خصلت
 دور باشد در او با صید شود و بعد از صید بی استخوان قطع کنند و طریقی است که سر را با ناله
 برهنه بقدر چهار انگشت از سر و دنباله بکنند قطع کنند هر چه کم خون و بعد از قطع سر در انابت
 حرکت نماند استعمال نماید که در این قطع پوست او را از جوف او را انداخته و بعد از آن استعمال نموده
 بغایت حار و با این و محضف و محلل و چون آب و پشت دروغ بر خون طبع نماید و کند تا متولد
 نماید و غلبه را بلوق ببرد و کوه تجلیل میدهد و در مخدوم اینمتر بجز به رسیدند از خوردن
 بسیار در خنق شد مثل فلس با پوست مبریزد و کم او احتیاط نموده لطیفه را استعمل به محل و کشف
 به تغیر طبع دفع میکند و خوردن او جهت سموات مشروریه و لذت و ضعف بصیرت و در عصب برین
 منع زیادتی خنجر و حفظ جوانه و تقویه قوتهای جوانه و جوانی و طول عمر مریض است که هر سال یکبار تناول
 نماید و ضلوع کوشه خام او جهت رفع عیب است که بده و انعام را با غایت نافع است و اکثر آن حقوق احتیاط
 مصلح و علمی نزد میوای است و چون ضعف عدد افرا بر پیمان بشم از غلغله خسته کرده با راز هر یک که
 زنده است آن را با بار کردن صاحب ضایع دفع علت با غایب مریض است اندک افرا که جوف او بر کرده
 باشند در افعال ضعیف تر از کوشه است و فرس افرا در افعال قوی با و طریقی ساختن او آنکه بعد از از این طبع
 و جوف او چند بار با آب بنویسد و خشک کرده در دیکه استعمال یا من مصلع و آب با بقدریکه او را بپاشند که هر که
 در کوشه او را استخوان جوانه در او نماند بکوبند و بعد از ربع او با مثل او مان خشک میده بکوبند اضافه نموده
 با قوی کوشه او خمر کرده و صمانک بودن بکنند استعمال سازند و با اندک روغن میانه بپاشند تا قوی شود و قدر
 اگر ربع او باشد بهتر و خودی در جوف او نماند کوشه او با او بخورند و در افعال قوی است اینمتر است

افسوس

است با چشمش مال برخی و درش عین و جسدش صلب مال مبارکی بود از انابت و عمارت و خصلت
 دور باشد در او با صید شود و بعد از صید بی استخوان قطع کنند و طریقی است که سر را با ناله
 برهنه بقدر چهار انگشت از سر و دنباله بکنند قطع کنند هر چه کم خون و بعد از قطع سر در انابت
 حرکت نماند استعمال نماید که در این قطع پوست او را از جوف او را انداخته و بعد از آن استعمال نموده
 بغایت حار و با این و محضف و محلل و چون آب و پشت دروغ بر خون طبع نماید و کند تا متولد
 نماید و غلبه را بلوق ببرد و کوه تجلیل میدهد و در مخدوم اینمتر بجز به رسیدند از خوردن
 بسیار در خنق شد مثل فلس با پوست مبریزد و کم او احتیاط نموده لطیفه را استعمل به محل و کشف
 به تغیر طبع دفع میکند و خوردن او جهت سموات مشروریه و لذت و ضعف بصیرت و در عصب برین
 منع زیادتی خنجر و حفظ جوانه و تقویه قوتهای جوانه و جوانی و طول عمر مریض است که هر سال یکبار تناول
 نماید و ضلوع کوشه خام او جهت رفع عیب است که بده و انعام را با غایت نافع است و اکثر آن حقوق احتیاط
 مصلح و علمی نزد میوای است و چون ضعف عدد افرا بر پیمان بشم از غلغله خسته کرده با راز هر یک که
 زنده است آن را با بار کردن صاحب ضایع دفع علت با غایب مریض است اندک افرا که جوف او بر کرده
 باشند در افعال ضعیف تر از کوشه است و فرس افرا در افعال قوی با و طریقی ساختن او آنکه بعد از از این طبع
 و جوف او چند بار با آب بنویسد و خشک کرده در دیکه استعمال یا من مصلع و آب با بقدریکه او را بپاشند که هر که
 در کوشه او را استخوان جوانه در او نماند بکوبند و بعد از ربع او با مثل او مان خشک میده بکوبند اضافه نموده
 با قوی کوشه او خمر کرده و صمانک بودن بکنند استعمال سازند و با اندک روغن میانه بپاشند تا قوی شود و قدر
 اگر ربع او باشد بهتر و خودی در جوف او نماند کوشه او با او بخورند و در افعال قوی است اینمتر است

نویس

افسوس

و چنانچه است بکثرت آن و نیم او مانا یا مثل او مانا شود و نکند و تر بر و نم آورد انجا بد نرم که بسیارند
 بخت نمانی اسم بنامت این شکر و گیاه او سببه با بوز نام و نیم بر کس مثل صفت و خبار ناک و سفید و خشن مثل
 بر خاسف و انبوه و ساقش بلند کل او مثل کل با بوز و از آن بزرگ و خوش سببه با سببه با بلخی و قشنگ و
 او با عطریه قنبل و قسم بارک مثل برگ زردک و سفید و کلس زردی او را می سفید و در صحرای سمنند و در
 اقسام است بهترین او در می طویله می بودی که با واقعه و غمز و قنبل باشد در اول و دوم گرم در آخر
 خشک و سفید و مطلق و منتهی و سهل صفا او با افعال معده و منزه عروق کینه دشن و معوی بدن و جگر و
 سرد و رطوبت و عروق و غیره کنند اقسام گرم و تریاق کوم نشرویه طریقه و محلل ریاغ و جریقی
 در حله و سکنه و تنهای حقیق حزن و ما را صفا از افعال و با نازک است در معده با اقیقون جهت تنفیه
 نافع چون چند روز از آب طبع او هر روز است شغال بوشند جهت رفع سقوط آنها که از رطوبت باشد مجرب
 دو درم او است که برین غور عجیب است نفع با اثر است جهت سم نوز که آن با هم که جهت طمانع و جهت جگر
 و شقان متعدد و از افعال طهاره که سببه او به منزه و در معده سینه با بد بسیار مؤثر و قطور او با نرم و زرد
 در روغن با و ام تلخ است از آن کوشی که می قندم مجرب از زهر او با حاصل در بعضی محمول او با عوم جهت است
 و صفا و او با جهت شرمی و بجا سلب و او در شراب جهت در کوش و طلاء مطبوع او در سبب جهت در
 و با عمل است دفع اثر بعضی سخت بلکه چشم و در هر که جهت منافع خاد و ساکنه و با عوم و روغن کل جهت
 تیبکا در جگر و در کله که جریقی و عمل صفا با جریقی و در النعاب و در الحید و بوسه و مصلحه رحم
 به زخمها و نافع و افعال او جهت در معده و غشاء و در خارج بعضی و کدر شدن او در ساق کرم دن آن و استخنی او
 مرکب است منج از رطوبت که با کمانی مرکب است که با سببه و طلاء او با روغن زعفران برین نافع مغرب

جهت بر زانبدان او نام با سید است طبع او سفید و کبک و مسدود و مجفف و مانع و مصلحش انبوسه و در
 شربت انار و قدر شربش کتبقال او در مطبوع او در مطبوع از چند هم دور هم در شربت معده بوز
 او را در و خشک او را بیدار و در جهت جگر عصاره غافق و جگر و منضموم نیز بدلس میزند و عصاره اقسنتین را آب
 او را در اوقات خشک کنند و افعال قوی و متفح مد جگر و جهت بهما که در مرکب تقوی معده و تنفیه آبرای
 ریه و استخوان و کور کردن و یک خسار و اصلاح فساد مزاج نافع و مؤثر است کرب صلاخ و مصلحش رو بوز و قدر
 تا بکوره هم بدلس است و وزن او افسنتین با غنی است یا ننگی و شراب او معوی معده و در بول و صفیر
 جهت امراض جگر و بزرگ بود و تقویت معده و در الجین استنها و تقوی بهضم و از اراد که از روغن باطن و شفا
 گرم معده و کوم حیوانی و منزه و نافع است مانع با عود امراض و طوبی است که در شغال اقسنتین را
 در شش از شغال آب انکو و خندان می خوانند تا بیک رسد هر سه ماه گذارند بعد از آن صفا میزند و اگر سی
 شغال را با با بزرگ شغال و در جینی و با با بزرگ شغال بسنل الطیب را با بزرگ شغال سنجیم که کرده هزار
 و ششصد شغال شراب مخلوط نموده سر فراز است حکم ساخته بعد از دو ماه صفا کنند بسند است در روغن اقسنتین
 که در هر چهار طبل روغن زعفران با روغن کنجد که عمل اقسنتین کرده چهل روز در اوقات کله بر جهت برود
 ظاهر باطن من و استسبب نفع در هم جهت دفع برقان و سد و جگر و سد پیر زخمها با سبب کله
 تقوی معده و رفع احتباس بعضی رسم فطو و اخراج کرم معده و خوردن او قبل از شراب مانع مسی و بعد از آن
 رافع خمار و طعمه او جهت کرم کوش و ریاغ آن و طلاء او جهت کرم
 و باقیه و طی جهت تقوی معده و در آن نافع است ایقون اسم نمانی و غیر مسیت او با سبب است و با سبب است
 لب الشحاشین سکه کیند مراد از و نیز غیر شحاشین سبب است سفید بهترین او با سبب است

شغال

شغال

کرد آن بد عمل شود و از آنش زود مشتعل گردد و آفتاب بگذارد و قوی را بجا بیاورد در چهارم و پنجم
خفخاش سفید و در آخر سیم و مخدر و موم و مسکن در دما و قیاض و مانع الفوق اتصال و کلیل روح حیوانی است
اسهال و سحر و زخم معده سرد و ضیق النفس در مد و نزلات صداع که از حرارت باشد و اشتیاق
و اگر از مواد بارد باشد نسبت بخند بر معده و صماد و جهت در دسر و تخفیف فروع و و مهاد و بار بار در
بخند و زعفران جهت حمه و با نیک خزان و زعفران جهت نفس سرد و در وقتله او با وضو و غرغره
با سوختن زهر جوی و قطورش با روغن بادام و در زعفران جهت درد گوش و یا موم و روغن جهت
چکنه نافع و در معالجه وادویه که حافظه آن است و مسقط اشتما و قوه باغبان و در وقتله او با وضو و غرغره
چند و فلفل و فوفون و در اجنبی و قدرش ترش کله سس تا چهار قطره و زیاد از یک مک ممنوع و
در هم او کنند و بدش سه فصل او بر البیض و یک آن بیخ لغان و در اجتناس طبابت کافور و کبریا با اظفار
تخمک شب بجزول و تند بوسید بوسی بی با غلظت بغایت سرخ و طعمش تلخ و بنفشه و قدرش
در کش مثل بر بادام و گلشن سفید غلاف تخم او مانند غلاف بزر البیض است و آنرا میزند خرد و غرغره
و زبون کوبند و کوچک کباب است در دوم گرم در اول خشک و معوی معده و جگر و مانع اول مغز
سرد ماعی و بزایق زهر غریب بنلا و محلل رباع و شهر با قوه قافیه و منفع سرد و خشنا و متوی
دماغ و سخن معده و معام ساسر سوم آروغ آرنده طلا و او بار و غن بون در حال رفع درد کرب
عقرب میبند و معده و مورت حناق و مصلحت روغن ریتون و قدرش ترش تا در انتقال و بعضی
افزاید که جوز بوسه اصلی نذر و افترج سوب افترج در سبب بر جی عصیه نامند و آن مخصوص آنکه
اقبلون و بجزد او اسم هیچ حیاتی است افترج سیون بونجه است که چند نوبت با افترج بون

زنیون افشین بونین و با اسم و می فزون است افترج سمون نفع است افترجون است
ما ز بون است افشین بونانی اسم فو خشک و از تخمک نیز نامند افترج سم اول و فو خشک
اقسون اسم و غن تربت افلاطون سمل از رت افترج و سالیبین حجر الفرات افترج و بونجه است
در طعامهاست افترجون اخینوس است افترج اسم بونانی براد است افترج اسم بونانی عصفرا
افترج بونانی اسم بزور است افترج غما من بونانی تخم خیار است افترج سیون بونانی با بورد
افترج بونانی در خمر است افترج بونانی سرد است افترج اسم عربی است و بونانی او بیک
و بنار بر باد و کاهش مندر و نوع صغیر لهبار کوبند بر می و سبانی بسیار شناخته را و بار یک بر کش
شبهه یک کسب در از باره و گلشن زرد و در اطراف او بر کما و زره و سفید از کل با بونجه است
و تقیل الراجه و با اندک تلخ و فی الحقیقت صغیر با بونجه است و فرق است که با بونجه حکم میدهد
و او ندر و در استعمال کل او است و سیم گرم و در دوم خشک و سخن قوی و محلل و منفع سد جگر و او را غرغره
و مطلق مد عرق و بول حمض و مسقط جنین و با قوه تر یافنه و منبسط حصاة و محلل خون بخورد
منازه و در دوم متعدد جهت در دانه و صلایه بهر زوا است سفاد و او از معده و با کسب جنین و با بونجه
مسهل و اولیغ و لعوق او جهت رب کوبند و نعت الدم و جلوس در لبخ او جهت صلایه رحم
و طلا آب تازه او بر اینست و در کسب کبج ران و مغوی با جماع و صماد او جهت الفواغ صلب
با بوم و غن جهت درم سلب و سرب نیم انتقال او سکنجین و کرب معده و مصلح را بنسوس و
و قدرش ترش و در انتقال و بدش با بونجه است و سیم صغیر او در دوم گرم و در اول خشک و در انتقال
از اول او بسیار جهت کوبی که خسار و غلظت درم صلب و کمال خشک و جهت تقویه طبقات جسم غلیظ

افترج
افترج سیون
افترج سیون

وخلت لبقر حلا و انار فروغ در قه زلال آب باغ است و روغن افخوان کل او را در چهار مثل آن
 بار و خن کج کرده و در قه زلال آب باغ است و روغن افخوان کل او را در چهار مثل آن
 برن مقعد و صلابت رحم و در کوشش و تنبیج مساهله و او را در نمون عق و نوزد انسا منبج در هم در آن
 رفع قوی سفید است اما قیامت بونی اسم عصاره و غطا و او را از نمون می از مغلان که در و نمانند قیامت
 رسیدن آن افزوده میگردد و قبل جفاف با فونی رنگ است بعد از آن کسبیه میزند و در دوم سرد و خشک
 در دوم خشک فایض و فاع زرف الدم لغت الدم و محصف در دوع و غیر منسول او بالذبح و مایس زلات و سهال
 و ضا و اوتوی بن و اعصاب ستر خیره از اجیای و سبب ارض و منها در جهت نرم عار و با و سرح و در هم
 و در حس براید کی حدنه و خشکی افش و با کل سرح در یک مورد جهت قطع او را در عق و با لار و روغن کل
 قطع سهال الفحال جرب موت سوه و صلی و روغن با و دام و کوشش تا بگردیم و بدلس بوزن هر دم مسکول
 و کوبند حقیق و غیره است استنون یونانی بنا بست شبیه جلا آورد و اهل سرب اسل شیخ نمانند
 برکش فیل با و او در سافش کونان و غلیظ از او کوشش مثل او در عار و غارهای جوانی کوشش سون و کانی
 او را پوست کند و بخورد و شمش از او هم ریزه ترود در دوم گرم در اول خشک و بسیار لطیف و خوشکند
 و مانند باند کوبندت که از شیخ غیر میسی با ضرب مجرب در هم ارض و در شیخ غنصل صفا و شمس سفید و شمش
 جهت دفع و مفر کرده و شمس شمس و قدر شمش از سه در هم و در شمس نکا بعت و زرد
 از قی مسانی فسون نبات از غار نموا هر دو و ظاهر اسم یونانی کباده استر فایز باند قسط باغ سر کنند
 و آن در غیبت که از طبع میگردد در چکانید بعد از رفع ما رنگ کند سرد و در برضم و فایض و سبز و زرد
 کرده و جهت سهال از غیبت نافع و ضا د سوخته و جهت در النعلب در رفع زرف الدم و کوبه سفید و باغ شمش

افاقیا
 زافاقیا

صفت

بزرگ

و یعنی او با لبان سرح جهت حفظ جبین و منع سقا و کسب است او در دست جهت قانشن بر
 تعبیر او در جهت سرح رختن غران و حمل او که با نبره خضر ساینده با نبره جهت غاندر زمان عقیم
 بسیار خور است مراد از الکحلک و نسیم سباه است و در سوم سفید و در چهار می مذکور میزد و کراخ
 سرح از باغی می با چنانند بهترین او با ج که سفید و بز یک است از سرح و در برضم بعد از انضام
 مولد خون صالح رقیق و معتدل غذا و جهت ناقین و صاب کوبه و سولای مجده و سوج و خشونه علی
 و سینه و شفاق لب زبان در کرفکی او از کوشش مایس و سل و ورق و لغت الدم عمر بول و نهال نمود و حیوان
 و نرم و التیام نکستی استخوان و با صغ عربی جهت پخشش و سهال برای دفع و مولودار و سرح
 مسفرة و در عار شرب آب جهت سرد عار و تلبین طبع یا بسط الطبع و حفته او جهت مفر و بزرگ
 بجز در مطول او جهت پوست بومع و ضعف آن و تحلیل خنایز او را در صلبه طلا و روغن خوف با
 با فرقیون زعفران و روغن کل جهت تسکین در دسه و ممرات مفاصل جرب مولد قوی و شمش
 کسبه و سرکه و سل و پختن او کرفس و در جبین و مانند آن استخوان بوخته او زرف الدم جرحت و با سبر
 جهت ساقط کردن دانه بواسیر موزات الشرف اگر و یک انزوت است اگر در فوس جوز و سرح
 اگر الیج لیف الیج است اطل نغسه در فوست و کوبند کافور است اگر از نوع کبیر صابر یوما است
 الیسا کوسن یونانی جنده است کسب فلیس یونانی حرمانه است اکثر با بس او صلت اگر کرفس
 کبیر اسم ترکی و است اگر نغسه الف و کون کاف اسم مندی عود الکهرت بهندی جوز است
 الیغ نیه کوسفند است گرم تر و محلل او را در صلبه و طبن اعصاب و چون کبیر دونه کوسفند بر آس
 حصه کرده هر دو یک حصه با عاق و حاق و ریجیل و ترید نموشند جهت رفع عق النساء جرب السد اند

کراخ

www.alukah.net

چون در نیاورنی کرده بر عضو بندند تا منقض شود جهت نشخ مسی و گذاردن او در مویز و مرغ و در منضم است
 و ری غذا و مضمضه فواید و مویز مذکور که با بانه در مویز و مویز فخره شود و مویز را با کاه
 و سرکه داد و چاره است الونی بیونانی بنا به نسبت کمتر از زرعی مایل برخی و شامی و باریک و سلب است
 سیاه و کبرش زرد و گلش نرم مایل برخی و زردی و خشک است و سبب بختند و بار بولت و منظم و خشک است و تخم
 این میوه است و در بزرگ کناره آنها و در سیم کرم و خشک عالی و مقلطع و مقلطع و یکدر هم از تخم او
 تا در مقلطع با یکدیگر هم و چهار اوقیه آب یک اوقیه هر که مسهل قوی بود و جهت دفع جنون و سکون فروع العیال
 بغایت مؤثر بود و پوست سنج او در بول قوی جهت برقان استوفان است صوت سح و مقلطع کثیر و غلبه
 نرمش سرد هم در پوست سنج او در در هم است الب بولنی اسم درخت خار و در سبب برت است و در کوش
 ریزه زرد و شبیه برکت میوه و غارنش سرد و صفت کسری او در باده نرم کل حیوان و از دغلی قوی بر چمن
 و افضل غذا که کنند هر حیوانی که خورد و ساعت بمیرد اگر بول کند و خورد و ساعت کرد و خورد و ساعت بولت بولت
 بلا و در تمام و جل شراه است الوسن بیونانی بمغز زرد سیاه و کلبه آن کباب است شبیه کبابه بنید و خوشنور
 و بر کهای سفلی است و بر کهای سفلی است و بر کهای سفلی است و بر کهای سفلی است و بر کهای سفلی است
 از عطرش و نمل است در دوم کرم و خشک عالی انار و محمل آوردم و با شوکران جهت در خصیصه غیب النفع و با کاه
 جهت که برین بولند مویز مذکور و صدح مقلطع و در زردش تا بکشف است النج بیلام ساکه و بول
 لغت بولنی و بخیه الاصل است و آن چچ بنا به نسبت به زردک و سلس سلبه و بعد شری مقلطع است که از زردک و خشک
 سفید و لولانه و کله از مویز و کله شامی و قیه مثل جوز بهتر است و هندی در آتو و در دوم کرم و خشک عالی
 و عطر و مویز مذکور سرد و در سیم سببند و با صیغیم او جهت سردی هر که سببند و با صیغیم او جهت سردی هر که سببند

الونی

الب

الوسن

النج

او را با باده و قیه سلکین بنویسند و در در هم دوم نیم مقلطع و در سوم یکدر هم و مقلطع یکدر هم و مقلطع یکدر هم
 یا زردک و مقلطع جهت سقوط شبیه مویز است از مویز و مویز جهت قطن بول بولنی نافع است الولانی بولنی و سنج
 عمل سنج است و آن بولنی است شبیه بمسبیه ساکه که از شام و درختی حاصل میشود و بهترین او براق است و برین
 غلبه است در سیم کرم در دوم زرد و قیه او یانه اوقیه آب سه مقلطع فصول عامه مره الصفره و اخطاط
 و به نسبت جرف و در مقلطع نافع و در عین که از شامی درخت از جوشنا سببند آن بار و غنها بمیرد غلبه
 جهت در مویز بر مقلطع و الکمال او جهت غلظت بصر نافع و شامی بولانی را کلت و سبات هم سببند با مویز
 و مرکب کند و خشک سلکین است الساقن لسان البابل است الیاء بیونانی خطرت الرج و عورت السون
 بیونانی است الطاسر ستر است الا بیونانی زیت است الولنی بیونانی سنا و کما است السندن بیونانی
 لمحت المقلطع و بیونانی کما است السانا نخود است الشبیه العصا فین لسان العصا فین الاطیبی
 لباب الیوج مویز لا دوریکه او شبیه برین است در شکل و در ملا و عجم کار زن نامند و مویز اختیاری
 نوحی از مقلطع ستره اللبتون بیونانی رس است الماس ماس البیطوط کنت برکت است الاکلک اسم
 ترکی زراعت است الاکلک الود اسم فارسی قباب است الکاسم ترکی نافع است الاکلک لغت دیگر
 فاقه است البک اسم ترکی است النسی اسم بزرگ است الاجی اسم هندی قافیه است الملاقن بیونانی
 بسیار است النج درخت هندی سرد و سفید مغز سببند و چون در شامی بنشیند آب را بخوانند و گویند النج المرمیم
 شرط است که ناز او را چند روز در شامی بنشیند و بعد از آن خشک کنند و آنچه در سیم برود در آن ناز
 و بسا بعضی در دوم سرد و در سیم خشک بشیر برود و اول سرد و در دوم خشک فایض و مانع نخنی مواد
 معذوقه از اعطال از تعفن و فساد و اعطال سو دا بروح و غلبه سو دا و مرکب با قطن فی و سنج و در مقلطع

الولانی

www.alukah.net

و چون بوسه زلف لدم و محقق لونه معدن مغوی و لخم و معدن خش و اعصاب و منزه و سهل و عود
و طبع رفیق بصره با آرد کنار و آب بقلع اسهال زمین و کس حرارت فن و شامک سوزن و با قند
هر روز بخورد هم باب گرم جهت سج و بزرگ بوسه لوم صغیر و معدن و با صبر و بار یک نیم بوز بخلور
منقوع او که کوبید خیس بند باشد جهت از آرد سیاه عین آرموده است خصوصاً هر که بعد از دو سه غایت
آرد را فزوده تا سه بار آرد تازه کند و شربت معمول از آرد و آفستین و زعفران معدن بعد از
او که بزرگ بود با پوست پنج صنوبر با مسو به غبیه آب طبع از با مثل او روغن کبجد در بیون بخورد
باشد جهت تقویه و سودا گردن و ریانه و زرع اعصاب و تقویه اعصاب و تقویه معدن و جهت منهن
الفعال جربان است اند و چون خارا با آب آله حنظل کفند موی سیاه کنند و قدر شربت از
سه در هم تا پنج در هم در مطبوخ نادر در هم مضر بزرگ و مبرودین و صحن عسل و سبیل و سبیل و سبیل
و صحن روغن بادام شیرین و بدلش در اکثر افعال بوزنش مصلحه کابلی او که بروزه ملین طبع
و مغوی اعضا باطنی و لخم و قاطع زلف لدم جهت بوسه و لوم صغیر نافع و مدد است و حافظه سبیل
موت امینکلا درخت خار در است ممت او با و بیوام طبع نامند و اهل بادیم و باقی در منبلا کوبند
و صغ او را صغ عرب و زعفران فراط و عصاره غر و اراق قبا کوبند قدر بقدر دخت سبیل از آن کوبند
و باقی سبیل و در اول سبیل چون گفته کرد مثل انبوس سیاه شود و مگر بر ناز و ساقش سیاه رنگ
سیاه بماند و بزرگ و هر قسم بزرگ بزرگ سبب و کس سفید و مگر سبب غلاف با قلا و بویا و
بهین و بقدر زمس سرخ و با آن پوست بولبات را و باغی میکنند جمع اخر او در دوسه در خنک کنند
جمع بفراد در سرد خشک و طبع فضلات و رادع و تطول لبعن فار و بزرگ و تقویه اعصاب مستر و

اصطبل

انفال

انفال اسهال و یفخ سرد او نهاد و بزرگ تازه و جنب تمام بر اش و زرع او را در مطبوخ او جهت بوسه
در دم و مگر کس کس جهت باغی قائم تمام زرد عصاره بزرگ تازه قاطع زلف لدم جهت بوسه
او جهت قطع غن جراثیم بسیار نافع و عمدتاً احوالی و روغن شنبلیله و صغ او با لای است و جهت
السیح لخم و مسوک و مغوی و زنده است آنچه اکثر اطباء کتب کرده و بفرموده کرده اند استبا هم کوبند
در اسهال و طبع بزرگ با کسند و بعد از آن لای استبا هم کوبند و آرد سیاه بویا فی اسم جهت بزرگ شنبلیله
بزرگ که در اجه برکانه و زعفران بقدر خودی کوبند با سفید کباب سیاهی که او را رس میکنند ممت و اکثر
مقاربت المقدس آن نوع است روغن ابوب شجر السبع نامند و اول سیم گرم خشک و منقوع سرد و لطیف
محلل و مغوی صکر علیل و او را در مطبوخ کس غنظ که مصلح کوبند و بخش و غلاف بقدر آرد کنار و با لای کوبند
خشک و آب ناز او آب مطبوخ بزرگ و شامک او جهت او را در جهت سوس و بول و فواق و طهارت او جهت
و قلع عصاره او جهت بیاض چشم و در در کس جهت جراثیم تازه نافع و قدر شربت او عصاره تازه او
اهت منفال و از مطبوخ آن چهار منفال است اسوخ لغت بر بری است ممتی آن بنا ممتی
شیر و کبابه مثل فی بند و از در مجوف سبت او سنگ لای کنار آنها کوبند و کوبند و باقی در منبلا کوبند
در با دوسا قن خشکی و قدر سبیل کسنت و از ساق او شامکهای بسیار مجتمع رو بکند و بند و در چون
به بند بند از هم جدا شود و کس مثل برک بیون و مگر بقدر خودی سرخ و بعد از خشک سبیل
کرد و بخش و سبیل کب القوی و در اول سرد و در دوم خشک قاطع و مغوی اعضا باطنی و مانع تر لای
قاصت جهت اسهال و طبع او جهت شقی و قسط وضع محل منانه و کرده و مطبوخ او با آنچه جهت سبیل کسنت
و چون خشک او را بخورند تا آب بصف سرد و با هم رطل بفرستند جهت ضعف کوا و خشک و دل بقدر

انفال

اسوخ

و هرگاه آب انکو بر خاشاک و هر وز یک گل بپوشند جهت از بر کردن بدن لانه و موی خارش و تمقید
 و در وقت قطع زرق الدم بر آقا و در باندل گوشت موز و قدس بر تن مانع در است و مولد است که
 اسهال را منجمد در اندام پیدا نماید **بویانی** اسم نبات است از انواع قیوم قدس که از رسی
 بار یک بزرگه و قهوه است بر غنچه و بعضی رخ و قهوه فندقی و بر کوبیده و بره زردی و خشک یک و نیم است
 که هماغه جگر و در نیکبانی بسیار است و در بلاد روم در یک جهت از آن مانع تربت سید هند کرم لطیف
 رگوبت آن و با مال العسل مخلل آنچ در معده و مثانه منجمد نماید و با شرب آب جهت قطع مزاج
 دانسته اند و استعمال از او قهوه آن و کله گشتن در میان جان مانع کرم دن آن و مغز معده و مصلح است به و قدر
 تر شستن بر اطباء است **ام** **بوی** **الکلب** فی بعضی است مولف جامع بغدادی غیر آن دانسته است **ام الکلب**
 شربت بر جگر و رزق مایل زردی سید بر کلاغه و با نیک خوشه و کلس زرد و کلس لاجنه و
 و شستن از مزاج و در بلاد کلم بسیار است عصاره آن او را در متقال و در ک خشک او در در جهت کبد بسیار
 و اقسام دارد و غیره و بزرگ است اند و مایه بارونی بنوعی است که معاجع معاون بود در حیوانات است
 همه اعضاء عصبانی و قبل غذا جویم و در سیم سرد و خشک و مولد و لوج و مصلح است جوهر است خود از او طبع
 با گوشت در که در غرغان و او در جگر جهت معده که ضو افرق مانی که متولد شود مانع است امیر باریس بسیار
 زرنک نامند معده است و از مطلق او در اندام بدن کرده است در دوسر و در خشک با فقه فایده و موی
 معده و مکر و دل مانع رختی مراد با احتیاط و طبع صفرا و سکنی و سکن حرارت معده و جگر و غلبان خون و با او در جگر
 و خوشبو مثل الطیب است اما آن مسوغ است جگر و موی جگر در در و سایر اجزا جهت سهال که از رسی ضعیف جگر
 باشد و جهت استفا و او در جگر جهت سردی و با سنگینی جهت نفوسه افهمه و آب او مانع غی و غشایان

ابارین

ام الکلب

معها

زرنک
بویانی

جهت صلا بجزایع و دانه او بهما می مناسبت و در معاد و سهال که ضعف اخشابا بنافع و نماز و نیک
 را در عاید ام حاره شرب آن که آب زرنک باشد و آب مساب ای بوده آب بویوسف می باید و با نیک نوما
 در جهت رفع سموم قناله و کزیدن افعی و غشایان و منصف است آنها مولف ذکره و بر است و کوبیده
 چون آب تزویج و حرور را در صاف کنند در اکثر اراضی فایم معام زماق فاروق و زرنک مولد ریح و
 از نفل و قابض طبع و خشک و شیرین و قهوه شربت از آب و با جهت متقال و جرم او با نیک
 و از دانه او متقال و بدش مثل او کلس و در نفل آن متقال سفید است و عصاره زرنک در افعال
 و الطفت او بدش و وزن آن زرنک دانه هر کوبده است و پوست خیز زرنک را غشایان و قدر
 نند و مولف لایع ذوقال را غیر و انبیا دانسته و در مواضع مثل زرنک جان فرموده و طبع صبر کوا
 قریب الطبع زرنک باشد و زقال در انبیاست مذکور خواهد شد اگر میانی بویانی است امیر باریس
 نام خواهد است اما مون بویانی حاد است اما معاد الارض و ابل است ام و بسیار غنچه است و معجون
 نامند از الحود نوعی از ضرر و است بخت معده آن و بخت است اما غیره و بنوعی خردوب خطی است
 اما طبعش بویانی شارب است ام و بویانی ابارت و معد الیها حیواناتی نور است ام و
 برومی عکس است معکسین برومی آب غیر است ام و در فارسی کلمه است که بسیار مینداید
 گوگرد است فارسی اشکس بویانی اسم نبات است مابین شجر گیاه و شوره را و مواضع افتاب و دید بر
 مثل برک غر و شش نقد شربتی و بخش باریک کوچک کلس سرخ مایل سفید و بدو بخش و غلظت
 رفیعی و سبی از کوچک برک مسافس نفع نمیشود و در اول کرم و در دم خشک محلول در بول و با نیک
 فایده و تخم و بیج و کلس صبر بول و در در گوگرد و نبات مغذی است سنجید و در جگر و ابارت

زرنک

الفضیح النون

و قدر
کل غیر از جهت مسلمانان و در آن سبب نافع و ذر و در کسب جهت نعمها و در بیان کوهت مویز
نیش از کفکفال و نم نام و منتقال انفو ابیوفانی اسم نبات است که جگر از دخت نامار برکنش
با دوام و بعضی تر از آن کلشن سبب کمال مار و و تران زرتکتر و خورشید و کوهکتر و چون شود کوه
از آن آید و بست و کوهها او مخصوص بزمانی است معتدل و موع و در شلط و انکار قریب بسیار
و بالی صیه جهت رفع توشن و چون تقویه جواسن فیه نبات منبتی است که چون حیوانی از بیج و برک و
او بخود باعث از او میشود و نهاد برک او جهت منع زیادتی فروخ شیب نافع و موزرت انف الجمل منبت
منزلی اسم کرمی است شبیه به منی کا و نباتات اما بن شجر و گیاه و ربعی و برکنش شبیه برک و از آن بزرگ
و کلشن شبیه به منی کوه و از آن بزرگتر معتدل و باقوه محله و صلابت جیفن و انساب طبع برک او
بالجمله جهت رفع سموم نافع و طول او محمل مسلمانان و مسکن در کوه کربن هوام اندو طالیس حیوانی است
منبت و ساحل بر دروم شبیه به انسان و بسیار نوح و بی برک و بخش و خلاف مثل خود نوح و تند و در صوب
کوه و طایف نامند ظاهر نوعی از قاتل در اول سم کرم خشک در بول و منفع و محمل و تخم او و طبع او جهت
جرب طب و جهت نفوس سنگ منانه و سر بول و احتیاس جف من با طلاء و طوسا نافع قدر شتر زین از خشک کفکفال
با شرب انشال او و از طلاء با شکر که نافع بر طالی اکبره نافع طایع الا و در بیان الدوله کوه که آن گیاه است
منبتش جرم کمال کمال چون بر روی او نشسته بر کوه او نشسته بر کوه زمین بخوابانند و در کوه کوه منبت از آن
مسکن است و آنچه در دست بهما و نبات بهمانه و منعت مغالبه عاده اند کرم خشک و نهاد برک خشک و با کوه
کوه و بی راز ابل مسکن و تخم ترا و نباتات مورت لوط و در آن از قسم داده موجب است سبق راز ابل مسکن و تخم
ترا و نباتات مورت لوط و در آن از قسم داده موجب است سبق زبان و لنگی از با شرب سم قوی محب که کوه شتر زین

انفرا

انف الجمل

اندو طالیس

انفیر

نار

انفرا

نار و سید نشود خوردن روغن زیتون با آب گرم رفع خواب و میبندد و قدر شتر زین بود و هم ناما کسب منرفی
کما هبت کسب شیب بجز نخوشن و مایل با ستاره و سخما او سبط بر زمین و موع نیش مثل غلا
و در نهاده او بقدر خشکس بسیار تند و تلخ و کل قسم داده لاجوردی و قسم زین نبات مرغ میباشد در آخر
دوم کرم خشک و جالی و جازب و محض بی نوع و منفع سدا کشاید آب او و تخم او جهت کربن بی و نهاد بر
جهت بر آوردن خار و بجان انرا اعتقاد منع زیادتی فروخ همیشه و جبار انرا و غوغا آب برک
قسم داده او جهت تنقبه و مانع از بغم و تنوط او در طرف مختلف جهت در زدن ان و کمال او با غسل
چشم و جلا با صبر و جرب کند و سبب نافع و موش سح و محض صمغ و قدر شتر زین از نیم منتقال او پیش و طبعنا
انف الکفس نبات است در جمیع شیب و جرب و برکنش بی کسب مثل شتر زین که در رو منبساند و بر کما سفید
عطر بر کل او را در و با حرکت انقباب میل میکند و مثل شایه با عدم حرکت او حرکت منبساند
مرغ مایل بسیار و در صراط نام سبب است و در مجاری ای بها مبرم و چون حیوان ببرد از او
نیش بر نیا و منبش خوردن آن کرباب نشاط و سرد میکند و در کرم و در کوه سبب معتدل و در افعال آن
سبب است مرف و فضلات که عبارت از بول و شتر جف و عنی با بند و معوی جواسن و طبع او در ازاله سموم
و فروغ شرب است بدون سستی و خمار اندکی از کلشن بدستور همین از منبت و فضل بعقل منبساند و معوی
و طوع عصار او جهت قلع میان چشم سفید جبار در هم از تخم او با صمغ یا شکر سفید صمغ یا شکر مسکن است
و جرب انرا و منفع سدا و رنگ خسار را سنج کند و در آن از بسیار و برغان راز ابل کرد اند و مفر کرده
مسکن غسل و لنگش مورت در مفاصل و شتر زین یا چند هم از عصا و طبعش نامعده هم در مکتب کوه
مطبوخ با او جزی و خفان و چون کوبید آب او را با شکر شربت بسیار جهت الجولبا و حوا و سردا و طبعش

انفیر

الاولوكة
www.alukah.net

انسان بزرگ کوشش آدمی مولد را بکشد و نهاد او جهت شقیقت نافع و استخوان او مولد را از اعضا
 و دست او آن موث کوری در در استخوان بسید و منع زیادتی اکثر جریبات استخوان شسته بر روی
 یک انتقال با مثل آن شکر جهت صرع و عرق النساء و مثل نبات از موده است و آب هس کشند که کرم
 در او مبدد که در نفس رفته باشند و تر باقی کردن عرق به رینلا کنند. دارد هولام است و جهت قویا و آثار
 قروح و طوفه و بیاض چشم و با ر کین عصفو جهت قطع نابلل و قویا و به نهایی جهت نرف الدم و اندال
 جراثیم با عمل جهت کف و طار آثار و ضما و کندی مفعول انسان خصوصاً که نماند با جهت
 نفع و کسب اورام کسین و دندان او بر بار و جوی چسب مسکن در دندان جهت شوز را بکشد و رقیق
 موز در هر او مسکن بدن و غوی مجاب و فصد ک نفوس و مفاصل و عرق النساء و تربان موث بلاد است
 و خون نفس سم قنالت و موث جذام و طهار آن مسکن در دمای معب حمل آن مانع حمل و غولتد نفس
 جهت رفع تب لرز جرب است و از بول انسان خصوصاً اطفال جهت مرقه که در جرب منع و حله و قویا
 و قروح چشمه و عسر النفس و آب نخود و ماء العسل جهت برقن و قطور او جهت بیاض عین و تک متعفن
 از بول جهت رفع بیاض چشمه جرب در افعال مثل شترنق و در صناعت بدل اوست و فضله اطفال
 که غذای لطیف داده باشند خشک کنند نفوخ او در حلق جهت حنائق و ورم کلو و بدست و ضما و
 با عمل محلل قویت و طهار او جهت حمور جراثیم و الحام آن دفع عفونت اعضا و ایامه کبکفال آن
 جهت بکشد و قطع السهل و دفع سمیت جراثیم حریه هر دار و قویا و حله بی عدیل و با عمل شکر جهت رفع
 کزین هولام لوی و قناله و بهائی بر روی کبکفال او را با کبکفال او نشاند و مصلحت جهت رفع سموم مصلحت
 دارد که در زمین مصلحت جرب است و استون عرق آن جهت قطع نفوس بن دندان و کله و نقصان

در دبا

و در بامیدن گوشت بر دندان جرب است و چون ده عدد با خون است را نسوزند با عمل نفعی با انسان
 و جهت حساب تا حق تجدد غش رسد بعضی گفته اند تا خون با نثر همین خاصیت دارد و موسی بوخته انسان را
 چشم سفید میاموسی و استفا و دفع محمود قناله و زرا نند سنگ کرده و نشانه و رفع بود و بهر الکحال او
 جهت با من چشم و قطور او بار و غن کلسنج جهت در دندان و در و کوشش در و را جهت اکثر و ترق العا
 و تحفص جراثیم و منع زیادتی زخمها و قروح چشمه و ساعید جرب است و چون بول انسان در ظرف مسن
 عمل بسیار جرب خت جهت بیاض چشمه و طوفه نافع و عرق انسان که کربت در کافور و زنجبیل در و در و منقح
 کند و در صناعت قطره زرد در و در استورات انسانند تقالی که کوسر بنجو و در سلطو کویا نماند با و کخصیه
 انسان شسته با سمیت جرب است و درم کلر و وضع فرادر نافع کلیم دارد و چون لغای با سمیت جرب خت
 کندی جرب اجزا و لغای و قناله کرده و او هم حیوانی قابل انقباض نماند و دخی انسان عالی بینی و بینی
 کلف و غور و در چشمه جراثیم است و جرب است و از قویا طبلون نماند بی غیر سید به بیانات کدوانی
 نماند که جهت جراثیم نماند نافع است و در حال التمام در اندرون کویا سمیت در کربت خنک کند
 و از آن عرق کرم خشک و منقح شده اختا و جهت در مفاصل نافع است اسج میندی بی نماند در کرم
 هندی قدر جهت کزدگان و غیر بعضی مثل با و ام سبر و اول کویا نماند سب است بعد از سید زرد
 مینو و بعضی اثر مثل سب نارسل و با عفو صده اندک ترشی چون بر کسج و زرش سب کرم کرد و در راه سب زرد
 و سب کرم و در قسم آن خوشبو بسیارند و در ورم کرم و در سب خشک کویا مینو سید و اول
 سب کرم غاسل مخاط لرز و بی فعل و معوی نفس جهت سب کرم کردن را یکدمان و منع حنقان سب زرد
 و رفع کربت نفویه مری و ترشرا و جهت قطع طحال و بر کجکشن سبها و بر زانیدن سنگ کرده و نشانه و دانه

اقویا طبلون
 اندرون طبلون
 باج

انجیر انجیر

و در اجابت سینه کردن دندان و فکری جوینان چمن زلف الدم طلا شایخ اوجبت دراز کردن سینه
مزیافع و کوبند مضعف بکارت و مصلحت موز انجبار بناست برکش شبیه برک طبعه و باز که مضمی
و شاخهای قوی و زان شاخ و طبعه مایل سرخی و تقد فاشی و در اکثر بر علیق متینک می شود و آنچه در زردی و
و کلس سبز و بعد از زخم کل علاقه های کوبک ارو بهم می رسد و در آن تخم مای زره است و برکش شی و مین
و متعل از و خصار و بیخ نار و آن در ششها بار یک است و از آنجا انجبار کوبند و سیم سرد و خشک و کوبند
جمع اعضا خصوصا از سینه و بواسیر و مایل اسهال مزمن و نزلات و سکن فی و عمومی اسعا و اعضا و جرت
التهاب صفران و غلبان خون و مضعف ششها و بوالدم تازه و مزمن و رفع سموم و الصاع اقواه و عروق مقعد و دل
نازه و کشته سخی بر بول رانافع و صداد او است اسهال و اجابت سینه و اسهال کبدی و کسکی اعضا و کوفکی
عضل و فسخ و متکان و در درد شست و میان بیند کونت و قطع نزالدم زخمها بنجابت نافع و
شتر ترش کنتفال و از عصا راه او بکدر هم و از برکش شی در هم مضمی در بر مصلحت برنجیل و برکش مثل
او در شکر و در لیح آن کل از سنی است انجبار انجبار انجبار و بلغت دار الکرز کوبه بر نامند تخم
بناست ساقش محبوف و سطر و بلند تر از قاسمی نژد می شود و برکش شبیه برک کلم و از آن برز که در
خبر شی حال نسبت سفید و مغزش بجا رسیدن سفید مدور رسن شده بدر هم و بسیار خوب بوقاق او را
شترکی بالذعان و خجس را محروت و وضع او ولایت طبعیت نامند و قسمی از آنرا سحر سبب و بد بود
و برکش مثل سحر سوخته بر سوزان و ساقش ضعیف تر از قسم سفید وضع او بد بود و عیبت مستن و بفار ک
انگزه و کباده او را کمانه نامند سفید رسن بهتر از سیاه و در دردم گرم و خشک و سیاه او در سیم و در بول
و مین و شتر و سخن کرده و موه و موهف قدیه و کوهک باه و عمومی سده و مصلحت بلغم و مصلحت راجع بهت مریه بلغم

انجیران

در کتب

و در اجابت سینه کردن دندان و فکری جوینان چمن زلف الدم طلا شایخ اوجبت دراز کردن سینه
مزیافع و کوبند مضعف بکارت و مصلحت موز انجبار بناست برکش شبیه برک طبعه و باز که مضمی
و شاخهای قوی و زان شاخ و طبعه مایل سرخی و تقد فاشی و در اکثر بر علیق متینک می شود و آنچه در زردی و
و کلس سبز و بعد از زخم کل علاقه های کوبک ارو بهم می رسد و در آن تخم مای زره است و برکش شی و مین
و متعل از و خصار و بیخ نار و آن در ششها بار یک است و از آنجا انجبار کوبند و سیم سرد و خشک و کوبند
جمع اعضا خصوصا از سینه و بواسیر و مایل اسهال مزمن و نزلات و سکن فی و عمومی اسعا و اعضا و جرت
التهاب صفران و غلبان خون و مضعف ششها و بوالدم تازه و مزمن و رفع سموم و الصاع اقواه و عروق مقعد و دل
نازه و کشته سخی بر بول رانافع و صداد او است اسهال و اجابت سینه و اسهال کبدی و کسکی اعضا و کوفکی
عضل و فسخ و متکان و در درد شست و میان بیند کونت و قطع نزالدم زخمها بنجابت نافع و
شتر ترش کنتفال و از عصا راه او بکدر هم و از برکش شی در هم مضمی در بر مصلحت برنجیل و برکش مثل
او در شکر و در لیح آن کل از سنی است انجبار انجبار انجبار و بلغت دار الکرز کوبه بر نامند تخم
بناست ساقش محبوف و سطر و بلند تر از قاسمی نژد می شود و برکش شبیه برک کلم و از آن برز که در
خبر شی حال نسبت سفید و مغزش بجا رسیدن سفید مدور رسن شده بدر هم و بسیار خوب بوقاق او را
شترکی بالذعان و خجس را محروت و وضع او ولایت طبعیت نامند و قسمی از آنرا سحر سبب و بد بود
و برکش مثل سحر سوخته بر سوزان و ساقش ضعیف تر از قسم سفید وضع او بد بود و عیبت مستن و بفار ک
انگزه و کباده او را کمانه نامند سفید رسن بهتر از سیاه و در دردم گرم و خشک و سیاه او در سیم و در بول
و مین و شتر و سخن کرده و موه و موهف قدیه و کوهک باه و عمومی سده و مصلحت بلغم و مصلحت راجع بهت مریه بلغم

اوجبت

اوجبت

اوجبت

اوجبت

کوهک

الألوکة

www.alukah.net

اولیج ترکی اطرینجی ترش است اور مالی بیونی دهن علی است دل دادو گوید وان روغنی است غلیظ و الکلی
 نبرنی و از ساقی درختی حاصل میشود چندی گفته کرده در کم تر و جهت تربیت در متصل و نارنجی چشم ناپا
 در هم او باب مسل قوی بلغم خام و رویش نبات و سستی برن است مداوم عمل آن تمام شود و در
 رفت او بیانش بیونی افخو است او و سالیوس بیونی ذره العین ادریزا بیونی دراز
 او قطره بون غافقت ادرنی بون الصغیر است او بفاص صغیر است ادرز با باری بیونی غلیظ
 المار است ادرن بیونی بیض طوی است او قلیس بیونی در محک است او غلیظ بیونی لسان الحمل است او
 بیونی شمش است او در حدود بیونی زمین است او بوفوس بیونی گرم العین است او جابلیت است
 درخت تر است او بوه بهندی است او ت بهندی است است او غلیظ بیونی اسم الطی است
 او جی غلیظ از زنی حشمت العلی است او کلکبک ترکی است او زک ترکی است او کلک
 ترکی است او یک ترکی است او س بهندی است او س بهندی است او س بهندی است او س بهندی است
 بالیزر ذیل برنی مایه است او در اول سرد و در دوم خشک و بعضی صغیر است او بلنج صغیر است او بهتر
 معد و در و نفع سده و طبع و شمع او بهتر از گرم او و گرم او در بیجیات محدث قولنج است
 دفع ریس حلاط و باقی مانند غلیظ و مجموع آن متوی حرار و ذهن و جبهقان و صداع و عشان و قدم و
 م کرده در دستها و ریغ بوا سیر و بوا سیر و منع صعود بخار بر برف و تصفیه رنگ رخسار و اطفا
 سوا که از احراق نموده نافع اند و بعضی در حیات منع کرده اند و بعضی است مگر آنکه غلیظ غلیظ
 و بلغم رفیق باشد بهر دور و جفتها منع نموده اند و در شرح اسباب قواعد کلیه علاج سرسام صغیری
 که بلید و حشمت آن باید کرد و بعضی است و محقر و حشمت اسهال گرانی که باشد و نهایت وضع اسهال

بلید
 ابلنج صغیر

بود مکر کرده باعث فحلت شده و استمدلال مانع بسبب آن صورتی ندارد و چندی از آن در غلیظ
 نیز هم باعث انفصام بقای مواد غلیظ گردد خصوصاً که با او بلید و مقهور و حار به معانی او باشد
 عده از خشک بلید قوی القعل و قلیل المقدار است و در صورت مذکور می شود و در بلید زرد است
 و تحریف طویات محدث به نافع خصوصاً که در خیمه کوفه بود و در صورتی که بخسبند او بیانی
 دارد و سونج و دراز او جهت نفوذ پخته و خون بن دندان و رویا می کند که است آن و غیر مثل و محض
 حساب و سبستان و صلح فیض لازم عصر او روغن مداوم و قند و زنجبین و قدر شربت و چشمتا
 پنج در هم و در مطبوعات متنوع از سفید هم تا در هم و بدیش در غیر اسهال است او با او کوبیده غلیظ
 بدلا و از خواص مجرب است شربت که حشمت معادن خصوصاً حدید ابلنج هندی و سونج نمانند
 مغز سیاه سیاه او و بیدانه و بقدر روز سیاه و صلب است او و دوم خشک و در اول سرد و در اول سرد
 او غنی خون و روح از غلط سواد می جهت کوبیده و تقوی اشیا او در سبزه در طویبت معد و در نام و بویاب
 و جهت اسهال مغیبه نمیشد است او بهند در دمان باعث نفوذ آن و نفوذ پخته و نهایت مؤثر و کوبیده در
 و صلح عمل و قدر شربت و از چشمتا و منفال و در مطبوعات نمانند منفال او بلید کابلی و در قلیف
 در شش و بعضی آن مورد ابلنج کابلی بهترین او بلید سیاه و اگر کم باعث مدلل می باشد مسهل غلیظ
 و مواد صغیری مخلوط با خلط و در بل و بهترین انقسام بلید در قوی مراد بلید زرد و در مجموع
 در سید زرد و کورند و کوبیده کمال هر روز یک عدد در اتا و نمانند عمومی سفید نشود و بعضی است

خاصیت را مخصوص بلید هندی و بعضی مخصوص بلید پرورده کابلی دانسته اند و
 بلنج حشمته دفع صراها و بسیار خوردن آب نافع و در آن بلید در بل است

ابلنج هندی

ابلنج کابلی
 بعد کابلی

درد در حرقان جهت قطع خون بوسیر و زرف الدم اعضا و تقویت دندان و لذت
و قدر شربت او از شش تا سه شقال و در مطبوخ تا هشت شقال و بدیش هیکل سبزه
و مرابی او که زینده از یکمال روزه گذشته باشد تقوی معده و دماغ و منفخ سده بلغم
و تقوی جگر و حواس است اهلیج چینی از صنف کبابی است رزومایل سبزی و سیاه
و کوچک و درشت و از او کم است و مایل تند و تیز و ضعیف العفل کدی که
با وجود سبزی بلندی است استعمال نماید نمود افعال از جمله اغذیه است و آن مرق
کوست و بقول مطبوخ است که صاف کرده بیاشامد و بعضی از شی درین
طبخ داخل کنند و حواس و تابع نوع بقول و امثال است اهلیم بهندی حلی
اهمونیون یونانی سفید است ایما را فوطالی یونانی معنی عشیه میگویند
مقدسه است و در مصر زیتونی نامند بناست زینده از زرع و شاهیست
برگه و نقش باریک و برکش از هم متفرق و از بزرگ بلوط باریک است
و کوچکتر و اطراف آن بر دانه و بخش باریک و در از گلش رزومون رصفه
مس این گیاه را طرح کنند زنگ نقره کرد و بلا عوض در آخر دوم گرم
خاک و گویند معتدلست محقق و منفخ و جهت تخلیل ریاح و درد مان و توان
دلایه و استسقا و با شرب جهت رقان و سبزه و بخورنش مسقط جنین و شمار
و ترسید که نوع او جهت تهش سوام و طلای برکش جهت او رام حاره
و قروح و پش میدان که اسفل جهت تب یومی و که تانی جهت تب بلغمی

اهلیج چینی

امال

ایما را فوطالی

و نازک

و ثالث جهت عب و رابع جهت ریح گویند مجربست و تعلیق این نبات را
روم و فرنگ موجب اکر ام و غر از دهنده اند قدر شربتش از یک شقال
و شقال و مضر عقل و مصلح کثیر است ایذا از ندامت یونانی بناست
برکش شبیه برک آس بری و اصل رگ جری طویلی شبیه کجوط تا ک انور بسته
و سگوده او بر سر آن حوضی باشد و طمش بسیار قایل در دوم سرد و در ششم
خاک و قاطع زرف الدم همه اعضا در همه وقت و قدر شربتش تا دو شقال است
ایدیقون یونانی و بعضی هدایت و آن خربست شبیه بصم که بر صدف قوق
جمع شده خشک میگردد و رنگش مثل سره و مستعمل صباغ است سرور با تخلیل
و جهت درم حار و قروح عین نفع است ایریغادون یونانی معنی الشیح فی الربع
و آن بناست ساقش قریب بذریعی مایل سبزی و برکش شبیه برک تره میرکت
و بسیار کوچکتر از آن و گلش مایل زلفشی و انبوه و در نوشته است در وسط
گلش جری باریکی سوی رسته است تیرنجی و در بهار سفید میشود و نمیش آهرا
حرار و زمین سوره است و ریح او نفعی نیست بسیار سرد و با اندک تخلیل
و خوردن تازه او در حال موزش خنق و در فعل مثل قطر وضادش جهت ورم
و معده و با کدر جهت جراحت عصب و سایر عصاره نافع است ایریسا یونانی
یعنی قوس قرخ است و مراد از نوع سوسن گوید برینست سوسن گوید در برکش
رگ بسیار سفیدی و زردی و نفعش است و ریح سوسن گوید بیل و جیاهر در

ایما را فوطالی

ایما را فوطالی

ای

الاکوکه

www.alukah.net

دبقدر انکشتی در بر که است در دو م گرم خوشکی او کمتر و ملطف و سخن و مسهل است
 اصغر بوم و غلیظ و مره صغرا و جهت سینه و شش و مض و در دگر و سر زولنده که از
 برودت مانند وضیق النفس و بوا و عیا و جناس حین و استقا و یقان در کوا
 و عرق النسا و امراض رحم و با سر که جهت که بدن هوام و ورم و سده سبز و با شرا
 جهت پاره شدن عضل و بی تراب جهت مدبری خمر چون مضع کند و ضما دوش که
 بجهت پشند جهت در درم و صلابة و انضمام فم رحم و اورام صلبه و فوصه
 و خاریز با سر که جهت در درم که نه و باد و خندان از خوبی سعید جهت کلف و
 و زنج اش با غسل جهت اخراج حین و زورش جهت زو یا مین کوشش در حین
 و البیام رحمهای غایره و بدبوی ناصور و با غسل جهت پاک کردن چرک زخمها
 و جلوس در طبخش جهت صلابة معده و رحم و امراض مابده آن و قطور طبع او با سر
 جهت زلات و دوی کوش و مضمضه او جهت درد دندان استلانی و روغن او
 جهت کشودن افواه و عروق و اسیر و آشامیدن او جهت دفع سمیت قسط و
 یخ کشند و یکا و قیه او سهل قور و غر آن با ماء العسل جهت خستونه تقصیه
 سعید و بدش دهن الغار و بیل او ابرسا در سهال ماء اصفر نلت و زرش
 مارنیون با سینه متقال شیر شتر و قدر برش تمام متقال و کوزیند برش است
 و مصلع او غسل است ایدونانی بیونانی حیرت شبیه شیم و یا بل سیری
 در ساق و شاخهای درخت جکل سکون میشود و در تکمین در ارج نامند سرد و

ایدونانی

خاکه

و سنگ و جسته سهال محرب و زور و محرق و غیر محرق جهت رفس الدم حرارت تازه و کهنه
 و محرس جهت قروح بغایت مؤثر و قدر شتر تنش از دو و متقال نامند نکست ایل غاری کاد و کوبیر ایل
 این است و انواع می باشد یعنی زرد رنگ و قوی سیکل در در میتهای گرم سیری باشد و بغیر
 او حش نام او است و بغار می گویند بهترین نوع است و بیعی در او من کوبهای که در حین
 می پشند و در جسته از آسور زنگتر و در زشتان مویکا و یا سیاهی و در فصل که ما سرخ میشود
 و بی دنباله است و در غل نامند و در سیکان تر کا و سترکی جو که میزند و بیعی که در کوبهای گرم
 می باشد در غل زنگتر و دنباله دار است چکور که میزند و بیعی که در کوبهای سرد سیری باشد بقرصی
 نامند و همه آن هر سال در باغیر شاخ می اندازند و قوی تر از اول و بر فرغ رنجی ازند و بغایت
 طویل العری می باشد که میزند که بعد از هر صد سال نشانه دیگر در او بهم میرسد و بعد دمانه عمر
 معلوم میشود و الدخیر از حد جیر نقل نموده که او صاحب صفت نشانه را دیده از خواص ایل است
 که نامند از بقیش از شور اخ بیرون آورده میچورد و در خواص تغذاتی مذارند کوشش تمام
 او غلیظ و مولد سود او سریع الهضم و مدربول و معوی ناه مبرودین و دنباله همه انواع
 از جمله سموم و کوشش او در هوای گرم بعد از دو اندین بسیار دفع کرده باشد با سینه است
 و مصلح کوشش او نه است طبع او است بار و عن و آشامیدن شراب و ماء العسل بعد از آن
 و شاخ سوخته او بکینتقال با کینتقال کثیرا که مصلح صر او است بمثابه جهت نفث الدم
 و قروح امعا و قطع حزن و اسهال فرسن و قولنج صلب و یرقان و درد دمانه و سیرت
 و سیلان رحم نافع و چون ریزه کرده در کوره سفالی کند نشسته در تنون حمام سوزانند

با سفید شود و با سرکه ریخته طلا کنند و در آفتاب نشاندن بهیچ زایل کند و بار و عین
 جهته شقاق نافع و هرگاه مثل آقا قیام معلول کند جهته تقویة با صبره و منع سیلان مواد
 و تقینه قرص چشم معید و سنون او جهته تقویت و طمان و صلاح نغایت موز و طمان
 برغانه و ستبان در حوض قلیق شاخ و پوست قصب و حصیه از هر یک جهته منع کرد
 مار و هوام مجرب و کشفال از خون رشته او جهته سهیل فرس و قرصه معا و طلا و طلا
 سوخته آن با تراب بر ذره کوچ ران و عانه باعث نفوظ فی العور هر حیوانی نغایت
 و بجز شخ او جهته کز ایدن هوام مجربست و جری که در جگر جوف تحت چشم او جمع
 میشود و عوام ترابک کا و کومی نمند در دفع سموم حیوانی قوی تر از زریق فاروق
 و هرگاه طفلی را بعد از ولادت قبل از آنکه شیر با و دهند قدر یک حبه از آن حرکت در شیر
 حل نموده در کاش کند مادام الحیوة ان طفل از کزیدن هوام این باشد و از رویت
 آن طفل راست نده حرکت تواند کرد و مجربست و قصب محفف سحوق او با تراب
 امثال آن جهته تقویت باه نایبست تقفوقه و یک انتقال از نیک کزیدن نغی و مقبت
 حصاة است و بجز بایه او معوی باه و حمل و دسته روز که بعد از ظهر باشد مانع آستنی زدن
 و جهته تشنج و امراض بارده و مانع و محمل صلابت است آید و سارون فارسی است
 ایضا ساس درخت عرب بن ایقا قابس عقص سیرت ایرقان خدمت ایریز
 عشیه المار است اربع دم الاحین ابهقان جرجیر بیت ایلینون اسقولوا
 قدر پورست ایوس یونانی نخاس است ایوس یونانی زنجار است اباطیس

یونانی سلج است ایگلین برومی آبنوس است ایگده عزت است ایگ ترکی ابرم
 ابرک ترکی قام است اینک ترکی تفر است اینک ترکی حمایت است ایسا و اسم
 ایگ شک است ایلوا بندی صبر زرد زرد است ایرسا بندی با بوج است خوف الیاء
 بوج فارسی با بونه کونیند و در جمیع اجزا مثل اقوان است مگر در کل که کوجک از اقوان است
 در ددم گرم و در آخر اول خشک و لطیف و محل بی جذب و منفخ و مدربول و حیض و
 عرق و غیر معوی دماغ و عصاب و باه و با قوت تریاقیه و جهته تب و جهته تب بلخی
 و سوداوی و مرکبه و نقیه سینه و در سردی و زلات و امراض دماغی و تحلیل بقایای برده
 و بیج کوش و در دجک حشا و معتقد و رحم و احتباس حیض و عمر بول و عمر ولادت
 و حراج شکشانه و سیکین درد ما و درم حک و در بول و یرقان و عیا و غفونه سودا
 و بلغم و قویج و ایلا اوس شربا و ضاوا و اوانف و طلا و اوملین او رام صلبه و نشستن در
 طبع او بیست و نطول آن در اکثر علل معید و مفر حلق و مصلحت غسل و نرسب انار و خایند
 او جهته فلع و ذرور او جهته غزب منفر نغایت نافع و قدر شترش تا سه انتقال و
 بلش فیصوم و برکاسف و اقوان و بوج او گرم و خشک تر بود در افعال قوی تر از کل
 و کشفال او با تراب العسل بسیار محرت باه است و روغن با بونه که بدستور روغن
 کسرخ ترتیب دهند گرم و محمل او رام بارده و محففت و طلا او جهته رفع تب
 لکن بلغمی و سوداوی و ادرار عرق و رفع عیب و تشدید مسام که از سر مانت
 و نده و تحلیل ریح و عصف و کرانی سامعه و در دکر و مفصل و نقرص نغایت

حرف الیاء

باب بوج

الالوكة
 www.alukah.net

و کوبید بجز با بونج باعث کز اندین سوام میشود با صحنان سحر با زفا
 و بر بی معد و عد کوبید استانی او در دم گرم خشک کوبید خشک او در سیمت و مقور سینه
 و منقح سد و کز اندین لوبهم سد و غنچه سد و ویلس صدمات و بالغ بلبل طبع
 و اسکه نالغی و در بل و بالی ضمه سک صدایع حار و خوب کنند حرق و دافع صدایع
 که بد بوی زیر زنده کننج اللان سبز و محقق اطبات خورس و موارت در دهل و سوام
 و کوبید و مودل سود او مفید زنگ رخسار و صلیح او طنج است با او خور
 کوشته فریب دگر که و خوردن او باب لارزش و شیرین و نار در آن و کولر و کوز
 و انکه آن رضاه دندله آن که افق کوبند با دام تلخ نه به بود سیر و املضی مقعد در
 و دندله و شکوه او بعد لایوب کردن مقعد و خور با دام یا لاف با لوبه جهه دم و بوی خور
 جنبه با دجا لایه آنجه که منضی نفوس کعبه اب لول با لوفینون بخت نذبا اهل
 بر صغیر نایک یک من بللو در دروغ نالیله خور سبب خصوصه است لوفت
 ندر و لذت آن اضر و کبینه لکرا سبب بالغ کحل کمان کوبت همه سعان و درم صلب
 و در قاری که لذت در فرب است و با لید با سبب نایب خود و خود سبب
 که تخش از دست دگر بهر کنند و تخم لول با دم او ببالند تخف میان آنست ز در دم
 زاید کوبید و بر گاه با دجان زرد شده را خاک که فوفش لایم کوبید و در قریب یک لوف در قرن
 و تر که کوبید و در فوف لول با سجم کوبید هر ربع در کوس کوبید و چون افق و لانس و
 افند نمایند و بوی خور سبب و لوف اضر او است که سبب کلازمان میگرد و غمزه است او

در لول کوبیده

و شیه او مثل صنایع هر سال سبزی شود و کز به این عد او دست می دارد و جمعی که
 هر در او کمی می دشت و آنجان نیست و آنچه نولف اختیار است بد می گفته که آن
 بلکه ش غلط است چه تخم باد بگونه مار یکیز از تخم زکبان و اجبرست و حیر و تخم
 بالکوز کشته گیاه او را از جلد زکبان مشت هده نموده و آن زکبان سبز سبز را زک
 است و در بوی مثل شامسفرم و باد بگونه در دروم گرم و مقوی دل و دماغ و جوان
 و عده و جگر و منقح و ملطف طعام غلیظ و ناصم و موزت ذکا و حفظ
 وجهه عشر النفس و خفقان و غشی و فواق و تحلیل سواد او امراض بلغمی و کابوس
 منضی در امراض و ریکین و کرده و رفع سموم مطلقا و خسته سوداوی و سده دماغ
 دفع و زک سحوق او از بچ درم تا ده درم با شرا سبب کز ندین سک دیوانه
 و تیل شرا و ضماد امفید و خائیدن او جهته از الة بوی شراب و بد بوی مان
 بسیار خور و ضمضه طغش جهته فساد دندان و جلوس در آن جهته حبس حوض
 و ضمادش جهته در دفاصل و طلا آب و جهته جوب سوداوی و نملد با فاکا
 و کله و رفع لرز و قشعره و با ناک جهته خازیر است درم او با نیم درم نظرون
 جهته قرص هم با کیمتقال نظرون جهته رفع ضرر قطر و ساروغ ملعوق او
 با سل جهته عشر نفس انتصابی نافع و مضروک و مصلح او صمغ عربی و کوبید
 او را ش دو وزن آن بار شمش و دو ثلث آن پوست برب و قدر تر است او
 از منک او تاده درم و از تازه اش تا سیت درم است و کوبید چون ق

تشیخه

اورا بارش و تخم خشک کرده در باره پارسیمان ابرشیم بستد با خود نگاه دارند عیشت
 محبت و الهامی کرده و تخم از بغال صغیف تر از ریش و کمیتقال او جهت دفع لرزه و غیره
 و مغز ناخت و قدر شترش تا دو مثقال است بالنگو نوعی از ریگان در بوسه پاره
 و سبز مایل بسفیدی است و برکش لنگه و تشریف و تخم از تخم ریگان بالیه زرد
 افعال قریب به تخم هم فرم وجهه اسمال مسدی و دموی که از امعا باشد با کلاس
 مجرب و جهت مغص و زجر معینه و قدر شترش دو مثقال است و بدش تخم ریگان
 با درج ریگان کوهی باد سروج لفته بطنی است و بجزئی حوک و بفارسی ریگان کوهی نامند نوعی از ریگان
 کوهی نامند نوعی از ریگان و برکش ریزه و ساقش مربع و بر شاخ و کم بوی تر از ریگان
 و گلش مایل سبزی و در مصر ریگان احمد نامند و بوی و بستانی میباشد و خرنوبی
 ندریجی و ظاهر تخم شیرینی است که شیرازی آرند و با شربت قد میخورند و
 دوم کرم و در اول خشک و با رطوبه فضلی و مفرح و مقوی دل و فم معده و بهی
 شیر و بول و حبص و عرق و منضج و محلل اورام و استنشاق کوبیده او معطس قوی
 و لیکن طبع و جهت خفقتان و غشی و عسر النفس و صنعف جگر مارد و شده سبز
 و تقویة قوه شامه و برز ایندن سنگ مانند و سوط آب و با سرکه و کافور
 رعاظ و قطوعصاره آن جهنه جلا ابصر و دمه و طلای او جهنه اورام حار
 نافع و تصفیه او بر بستان رادع اورام او و مولد شیر است و خائیدن او جهنه
 دفع کنده دندان و زایل کردن رطوبات عارضه سینه و شش و در کوش
 که از تخم

بالنگو

با درج ریگان کوهی

کنداشتن او جهنه در آن موغز و انگاران سوله خلط مراری و ظلمت بصر و باعث سرد و وفاد
 کوبیده مولد کرم معده است و مصلح آن خرفه و خیار و سرکه و قدر شتر از این تا دو مثقال
 و بدش بوزن و سوسن است و از خواص است که چون خاییده در افاقه کبک از کرم ارفه
 موند شود و چون در اول نزول آفتاب کحل نماید کتال در دندان کشند و تخم مرغ تولد
 سودا و بجهت غیر بول و تخمیل تصح نافع و ضاد او بر بستان مولد شیر و متد در شترش تا دو مثقال
 و روغن او که آب و با با نخل آن روغن زیتون جوشانیده پشمه تا روغن باقی ماند کرم و با
 و عالی و نصف و قیه او با آب کرم جهنه اخراج کرم معده و طلا او جهنه موار بارده و تخمیل
 رطوبات و تقویة عصفا ناخت با زهر ام فارسی تریاق است و بجزئی حجر است
 و مراد طبیب از و حجریت کانی و هر گاه با زهر حیوانی استعمال نمایند از و حجر العقیق
 و مولف اختیار است بدیعی الحکار معذنی موده و متوجه آن نشده و این معنی دلیل است
 عدم مط لعه کتب معتبره و این تلمیذ در معنی گوید که معدن از برای ارسطو او غیره آقا
 هند و اوایل چین است و پنج قسم می باشد سفید و زرد و سبز و اخر و مقطر و از برای در طب
 ملکی که میان فرموده ما بین زردی و سفیدی و بزرگ و صم شامه موده و در زرع ضرر
 بیش بجز کرده و این مذوبه گوید که رز و مایل بسفیدی و سبزی است و در تحت سوط
 که معدن او کرمان در کوه زرند است و در قسم می باشد سبز نیرنگ و زرد مایل بسفیدی
 و مایل سبزی و جزیری با او است که در آتش می سوزد و آزا محاط افیضان نامند
 و حقیر قسم سبز رنگ تیره و زرد مایل بسفیدی و زرد کاهی مشابه موده است

بازره
زهره

و گویند امتحان دانست که زرد چوبه بر روی سنگی بسیار بعد از آن با زهر را هرگاه که
 زرد چوبه سرخ شود خوبست و الا فلا و گویند علامت خوبی او آنست که در اوقات گرم
 عرق کند چون سایده بر موضع کزیده انفی و مانند آن باشند هم را بطریق مستح
 ریح نماید چون قدر جویا با آب ساییده در کلوی انفی و ما کنند بکند و یا بجویانی نیش
 و امثال آن داده باز زهر را بدیند هرگاه از آن سم خلاص نماید خوبست و حقیر این
 امتحان را بهترین دانند در حرارت معتدل و در آخر دوم خشک و تا دوازده جوان
 مقوم و جمیع سموم حیوانی و نباتی و معدنی و مداومت هر روز بقدر قیراطی حافظ
 صحت و مانع ضررهای بی و بائی و اختلاف میاه و ابرویه و سکا پد شدن او مانع گردن
 هوام و موافق جمیع ارجح و معقوبی دل و عصب ریه و حافظ حرارت و رطوبت
 غریزی و مانع تعفن اخلاط و زایل کننده سمیت آن و مہمی و معقوبی عصب و قوا
 و مقاصد محل و رادع او رام بارده و حاره و جنبه خفقان بغایت جربست
 قدر شربتش در دفع سموم از سینه و کوز تا دو دانگ و در سایر خواص از یک قیراط
 تا یک دانگ است گویند آتش میدان نیم دانگ از عرق او که از تابش آفتاب ہم رس
 جنبه از آل خفقان فی الفوج جربست با دوزخ حیوانی مراد از مطلق او حجر القیس است
 و آن سنگی است در شیوان بزکوی متکون میگردد و اکثر اولانی مثل بلوطی با
 و بهترین او سببایل بسیاری شود و راق و تور تو مثل باز و در جوفش خوب
 باشد و آنچه در دست هر شود در جوفش تخم مخلصه یافت می شود و چون با سر کرب

بالسرخ باشد و نوع هندی او را سیاه می بسیار غالب بر سبزی در جوفش باشد
 اختصا بیافت می شود و خواص بسیار ضعیف از نوع سبب کاکاره شیرازیت و زرف
 میان بی و غیر عینی است که چون سوزنی را گرم کرده در صلی مغز و بر بند سوزن
 زرد شود و دو در زرد مت شده گردد و از عملی دو سیاه در آخر دو سیاه
 در آخر دوم گرم و در اول سیموم خشک و توتی حبیبی و مہمی و تریاق سموم
 و در خواص مثل مسدنی مگر آنکه در محور المزاج بغایت مضر است و محرق خون و نور
 التهاب اسهال و مہمی و محلل اولام بارده و با آب کزینتر جنبه حاره و طلاء و کلاحت
 طاعون و فوق بوسیر و با ستراب و مہمی جنبه کزین زبور و سب و قدر شربتش از
 یک قیراط تا دوازده قیراط و نوعی فادر هر حیوانی حجر الایست که از یک و گویند
 و این جمع گویند که بهترین فادر زهر بارش و موافق جمیع امراض است با لفا صیده و
 نیم دانگ از آن بنوشند مسج سبی در مدت حیات در او اثر نکند و در سایر امراض
 مثل با دوزخ معدنیست و نوع دیگر حجر الخیمه است و انت و الله تعالی مذکور خواهد شد
 با دوزخ لغت فارسی است یعنی قینه و تریکی قاسمی نامند صمغ نباتیت ریش شید
 بر یک خیار و مشابیه نباتت یکسج و مانتش با یک ترانو و بعد آن که با بل زرد
 در مالیدی شبیه بکند بهتر از سرخ و زرد و نقل است در اول سیموم گرم و دوم
 خشک و قوتش تا ده سال باقی است مفتح و محلل و ملین و مسخن و در حصین
 و سقط جنین و با عمل مفتت حصاة و مفتح سده کرده و تریاق سموم است
 و عارض و جنبه عمر النفس و سرفه کهنه و ربوا و احتیاق رحم و صرع و بواسیر

بازرد

بازرد

قطع عیض و امراض عصب و علیل لغمی و ضعف معده و جگر و کبیر زو با اثر
 جگر سموم و طفلی قون مانع وضادش جودل و خنایز و اعیان و کدار و کلف و قلع آثار
 و با بر میا جهره و یابیدن گوشت و کد استن او بردن ان گرم جود
 جهت دفع درد آن و جوشن جهنمه صرع و حنایق رحم و اجراج جنین و ششیمه نافع
 و مضرماع و صلشش روغن بنفشه و کافور و سفید گوشت صیج است و قدر شتریش
 یکد هم و جهت سوم کیمتقال و بدلت هم وزن آن سکنج و ربع آن جاوشیر است
 و تطورا و بار و عن سوسن جهنمه درد گوش و درد سینه معنی مفید است باد او در
 لغت فارسی است و کنگره سفید نیز گویند و بر کی سوکه البیضا نامند و مولف جامع
 تیمی و راعصفر یکی دانند و آن نبات خار دار است بقدر دوزخ و قش
 بقدر زکشت ابهام و بزرگتر از آن و مثلث و سفید و مرعب و خار دار
 و ترش مثل قبه و بر خار و گلش بنفشه و در جوف قبه جری مثل ششم و خارها
 قبه بقدر سوزن و تخش شبیه بقرم و مدور و بعضی سنگا غیر غیر نادر آورد
 می اند و می گویند شکامی اسم عربی است و باد آورد اسم فارسی او
 و تحقیق است که کیمتقال و شکامی را گلش یابل بزودی و برکش عرض تر
 و سفید تر و قبه او بزرگتر و ساق او کوتاه است و تخش با اندک بینی در اول
 گرم و خشک گویند در اول سرد است و ظاهر حرارت است و تخش قله
 و با قوت برده و محفنه و محمله است و تخش گرم تر و لطیف و منفتح و قوی
 تر از بزرگ است سهل بلغم غلیظ و سودا و مدر حیض و بلل و مفتت حصاة
 دماغ

باد آورد

در پنج سرد و محل و با قوت قابضه و مقوم سموم و یکد هم از رخ او جهنمه نفت الم
 و اسهال کهنه و درد معده و عسر بول و کزین موام و تبهای مریض و طبعی و سودا
 و صنف معده و استفا و یرقان و تخم او جهنمه کداز و تخمیل ریاح و درد و رگ و کمر
 سرد و مالیدن ساق تازه او را بر دار القلق جهنمه از الاله و لسته اند و مضمنه
 طبع او جهنمه درد دندان و ضماوش جهنمه ورم معنی و آب او جهنمه رفع تشنگی و التها
 نافع و مضرشش و صلشش فستین و بدلتش شاه تره و قدر شتریش از تخش تمام متقال
 و از آتش متقال و از خواص پنج است که چون در خانه بیاورند موام بگرزیند
 بادیلر فالن بلغه اندیزی عینه گویند و آن نباتیست بی ساق و برکش شبیه
 بزرگ بیلاب کوجک و در شعب برکش شبیه بدتر و بار طبعی بسیار حسبنده
 و مرعب و تند بو و راجه و ب ریاشیامی حسبد گرم و محل و مقطع و محفنه قوی
 و تخم و برکش مدبول و اکثر او مدرخن کیمتقال آن با شراب جهنمه سبز و صیقا
 النفس و ضما و کوبیده بر عصا مانع قشره و تهنا و جیدی محفنه می است که چون
 بی و محفنه روز تا اول کند قطع مثل کند و طلای او محلل سودای معنی است و سودا
 بارود با اصطلاح اهل مغرب اسم زهره الایسوس است و در اسیروس مذکور است
 و با اصطلاح اهل عراق اسم سوده است و در ایقر مذکور است که آن بخار است
 که در سوده زار منعقد گردد و بعد از رفع اجزاء کثیفه شبیه نمک سفید است
 و بویته تحریک شبیه آتقله و تغییر دادن سالیوس صقلی است و سواج نموده و بالفضل

بار برفالین

بارود

مرکب اور ابا کو دروغال چوب بیدار و دنا مندا از سموم و طب غیر مستعمل و در و رواج است
وزن جراحات تازه است با کمال نورش و از خواص لبق است که چون آینه در
به برز الخ به مالامد و ما مثل آن من بکدازند و بعد از آن سوده بدان پیش
سنان صموده آهن در کمال زنی کرد با زنی بفارسی باز نامند و از سموم
سباع طبر و معروفست گوشت او را در هم کرم و در سیم خشک و بطی الهضم
و زردی الفند و محفل او رام و جاذب سموم بود و در سوخته او جهته اندمال
جراحات و قطور خون او جهته بمایض عین و طسره و همچنین زهره او فای
میهد و طسره سرکین او جهته دفع آثار و کلف جسم او جهته اخراج شیمه
و جنین و اعانه بر حمل گوید مجرب است با شق معرب از باشته است و معوی
صقر نامند در دوم کرم و خشک و لطیف تر از باز و زهره او جهته کول
آب و مایض عین و طسره قوی تر از زهره باز و سرکین او جهته از ال
کلف مجرب و گوشت او را چون نلک کرده بایند و سه روز
با آب سرد نوشند جهته معال نار و در بونافع و قدر شربش کمینقال
و جلگه سودا و همین از در آرد و چون باشد را با بر و جمیع اجزا خوشایند
تا مظهر اسود و آب صاف کرده او را بار و عن زینون بوشانند تا در
باید جهته عرق النساء و فصل و عیب و تعب نافع است و از خواص او
که چون چشم او را به با بر حله بود / سینه بر بار و بر حله بند از طبی

۸۰
بیش

مسافت

مسافت مانده نشوند و مهر ماریس گوید که نیم در هم از زهره او بدستور دماغ او جهته
سفطان سوداوی مجرب است بان درخت البانست که مذکور می شود بان
هم سندی تنولست با روح عن الثعلب است مارح با رحل است با رستقا و نفس
رجا بعد نیست با ری اطلاق بر بیانی بذرکتان است با ریقون شوکت
باطس نوعی از علق با روق بعرانی سفید است با بلین سویی
خشی ش است یا بلون ایلیوت باس بهندی اسم مرست با بار بی
بر بیانی فضل است با رسطا و یون بیوانی حمام و آن رعی الحام است با بیون
و با یون سعده است یا القیس او خلست با دامک بفارسی نوعی از
خلاصت بالداکس بهندی اوقیت پانی بهندی ما است با بر نک
بهندی برک کالی است یا ت بهندی برک بنا ت است با قلاچی هید
قسم اخر منع است با ری بهندی ریجان است با ره بهندی زیتوت
بالک بهندی تعرت با دل بهندی نوز است بالک بهندی سفاح
با جن بهندی مضی ت با زهر کاوی بفارسی حجر البقر است با سرد کوی
فارسی اهل است بالک بفارسی اترج است ما دیان بفارسی رازنج
با دیان رویی بفارسی اینون رویی است با کل صحرائی بفارسی لکت
با زمو بهندی دو قوت با یونر کاوی بفارسی اتم است ما دام بفارسی
در است با در سخت که بفارسی ثمره الطرافت با در سخت سرو بفارسی

الألوکة

www.alukah.net

جوز الترونت و در رو کفنه میشود بار درخت بقم بعضی گویند بفارسی عیون الیک است
پاچه بفارسی که است بارتک بفارسی لسان الحمل و تیری کی باغ رباعی به نام است
 بار درخت سد بفارسی نری است بار درخت عمود بفارسی هرزه است بار درخت
 ام ترکی و زیت مادام کوی بفارسی طغوز است بالدغان ترکی ساق انجاست
باط باط ام ترکی ربالینج است بال ترکی عسل است بالغ ترکی صمغ باقر ساق
 ترکی امست باقری ترکی گبسته باقری اسم باقری بازیت باشد
 بفارسی باشق است باقری اسم ترکی قطاة است بیفاد بفارسی طوطی باشد
 و از خوردن قلا حلوب و سهم نفع تعمیم سکون بیکرد در دو م گرم و در اول خشک و سدر
بطی البهضم و کوش جهنم القیام قروح مزمنه تفسیر کحل وضما و وجهه زرق نابل
مغیذ و حوزون دل و زبان و مورث فضاحت و سرعت تخلم اطفال و زرق کنت
زبان و سرکین و وجهه زرق و آنا نیکو کردن حرب و روحان و جهنم از الساخین
عین ناخفت بهر شیر بلاد مهند است و در سبع غص قوی ترا از اسد است بهر الم
رزا و ند طولیت بهری بهنی شاه مفر است بتمع بنید المرست و زرد و خصی مندی
و وض و کوبید بهر عسلی است بتکه ترکی قاصه است و بفارسی سنگدان طیور است
بتیک بهنی ای بتم است بتکی بهنی شب بانی است بتمن بهنی مراره است
بهنر بهنی حجر است بتا تر بهنی خلز است بتا وی بانی منله بیویانی است
بکم نزه الطره است بم بهنی و جست بجبالک بهنی پش است بجوده بهنی

بیجا

اترج است بجهو بهنی عقر است بجتمات بجا مهمله اذان العشر است بج
دلس طلب است بجور میر قستی از عطینا و عیرا وست و آن بجایت بکش
ببرک لبا کسی بکروی او ببر و بکروی او بیل بسفیدی و مرغوب ساقش ببند
بهار انگشت و کلش مثل کلسنج و از بعضی نم بکود میشود و بجیش مثل شغم و عرق سبزه
و کیاه اورا بشجره میرم نمسد و ببنت او جای ببای سایه و بستعمل از ان بج و عصاره
و عصاره قوی ترا بج است و کیاه عطینا خار دارد و ریش در از تر و رکش شبه
ببرک کلم و ریش و بجیش بجوز میرم سیاه و در و مثل که بجبر بای بر آبده می مانند بج
بجوز میرم در اول شبه کرم و خشک در آخر آن و مغز و محمل و جاریب و مطف و مسقط
حین و مد ربول و حین و عرق و شیر و جهنم ریقان و نفضح افواه عروق و ماسد بج
و رفع فضول از قط ریدن و منافذ و ربو و بشرب جهنم رفع ضرا دو بج قاله
و زیاد کردن ستی شراب و بابا العسل سهل بعم و خلط غلظ و ضما دش باز بهر دانا
کشنده بفوت جاذبه است و بهر که جهت نم توقد و کلف و آر القلب و جهنم
فوس و النوا العصب و بار وعن زیتون که جهت شفاق که از سر بهر سیده است
و عمل بقلیق او جهنم عسر ولادت بجایت نافع و مضر مفقد محرورین و مصلح کثیر او
کلبا و قدر شربت از عصاره او لصف درم و از بجیش تا دو بمقال و انواع
است که چون بشکم ضما دنا بند و حین را ساقط نما بدر و طلاد کیاه تازه او که
کوبین بشند جهنم و رم ببر بزی عذیل و سقوط او بجایت منقی دماغ و بجیش حالب

بخور میم

وضعا ووجهه كلف دوش و خايندورم صلب و دار الثعلب و الخال ووجهه زوال
آب مغيذ و عصاره بويخ او درين نعل قوی تر است و قسمی از کوزم را بنا بر شش
بیتل و برکش باریک و عبالج او بقدر رزعی و باریک در هر انسان مثل تعبیر
از تنهایی کل شست و تخم شنبلیله با ش تبلین او را در موضع محل مجرب دانسته اند
مخزاکرا در نایتت غیر حاکماتش شبیه سابق باز با نوبت در حوالی سج
و اجزیه و کلش زرد و بخش بالیده و سیاه و صلب بر رطوبه و مبت او از کوه های
درخت دار صغش که از ساق او بهم رسد سرخ و بد بود با تندی در آخر سیم گرم
خشک و عصاره اش در اول سیم و بخش در آخر دوم و کبابه او در دوم مد
فضلات و لغت حصاة و سقط جنین و مفتح و صغش جهت سینه و شش و
و امراض بارده مثل فالج و صداع بلغمی و ضما و وجهه سرسام بلغمی و عرق النساء
و کذا و مانند آن و کوزش جهت احتساق رحم و سبابت کوز ایندین حوام و عسر
ولادت و سده زکامی و تخفیف رطوبات دماغی و زلات و هوایی و مالی
و قطور و وجهه نقل سامعه و در دکوش بار و عن کسرخ و سنون او جهه دندان
گرم حورده و ریزا ایندین آن موثر و بخش ملین طبع و جهه جراحات جنین
و اندام آن وجهه غشوی و حفص و تخفیل بضع و در دمانه و طلا و سخته او
بازفت جهت قروح رطبه و یا لبه سرخ و در سایر افعال صغیف تر از
صغ او و کبابه او اصغف و منضردماغ صغیف و مکرب و مصلح او بولوسه

ددر شربت از صمغ او نیم مثقال و از عصاره کیمشقال و از جرم او دو مثقال و بدیش حب
انگار است و گویند موم یک قیرا او در ساعت استفاط جنین می کند بخود السواد
بندی ریت نامند با نیتت مشبک بقدر شتری و شاجوی مشبک او میل
با جوردی و کلش سفید و بار طوبتی که بدست می رسد در دوم گرم و خشک او
سکن بفض و ریح غلیظ و مفتح و جهه عرق النساء مجرب دانسته اند ضمنا و طبع
و بار و عن زیتون محلل او رام صلبه و یعنی و سوداوی و مورث سج و مصلح صغ عربی
او در شش ناکمفال مصلح مطبوع است بجنب اول ستر اعراض است بد اسفان بوزنه بر کسان
در آن کبابه است شبیه بزردی و زرد رنگ دمی و باریک تر از رومی و از آن نرم تر است او نیز از
در آب با سباده و اهل ریح دست بر غنی تر از میانند و گویند در آن با بجان بسیار گرم و
طاف محلل و در ویدل کنت برکت و موافق اعراض بارده و قدر شربت از یک گرم نامند در نیم در
در آن نیم او در ریح و بودنش نیزه کاف است بد و آنک اندر بان است بد لبون نقل است
بنا بر اسم او در ریح بد کسان و بد کسان و بد اسفان بد اسفان است بر کجاسف
در آن نامند با نیتت سابق و در قریب بندر سخی و خمار او باریک برکش نیزه و کلش مثل
نیزه در ریح و سفید با کبودی نیزه بسیار و نقل الا کجیه و با عطربه و یا نبات آن اندک خیسندگی دور
بدر آن کبابه و در مبر وید و او غیر فیهوم است چه فیهوم شربت با فستقین و اکثر کلبان از یک و نیم هر
دانش و کبابه بر شربت برکش شبیه برک سابق زرنق و از آن بسیار نیزه زرد با حبیبندگی نقل کوش
بدر آن کبابه و با عطربه و فوی به نقل را یک در سبب او مخصوص کوهها است که در آنجا باران بیشتر شود و اکثر

سجود السودا

البامع اللد

بر کجاسف
بنا بر سبب کوه مادان

الطبا و غشای منوش فکر کرده اند و هر دو یکجور دانسته اند و بعضی در بعضی از صفات قیوم
بر کجاست و مشاوری در قیوم مذکور ساخته اند و اول دوم کرم خشک و مطلق و قطع و در بول
رغبت و در درم کل او با اصل او مخفی انعام کرم معدوم است و شاید بلبل او و جلوس در این جهت
دوبل و ضرر و لاده انعام هم درم و اوج خشک و ضما و شربت در کسبه و اقسام در درم
و قوی و باغ و کسرم بلغم و سبانه و اجناس جیف و بلبل و تحلیل او را هم و کبسی در دما و بدست
جهت امراض مذکور و سبانه خشمگین کام و سرد و در حمل او با عرضات جهت دفع فضله درم
روزنه او جهت تحفظ قروح و استساق بلغم او جهت کرم و امراض و ماخر نافع گویند مضر کرده و
انجمن و قدر ترش ترش استغفال و بدنش قیوم و در امراض دماغ مایرج و گویند در هر چهار
مثل او استساق است و سبانه و مثان بلغم بونانی و بجز در اورد الصدرا با دسر بر سبانه
و حلام سبیل نامند و بهر سبانه الجبال و سبانه الارض و سبانه الجن و سبانه المختار ویر و حقیقه القناد و
و کزیره البره و سبانه الاسود و سبانه نامند و آن بنا بر جهت کبسی شبیه کبشیر و در ساق و نمر و کاه
سبانه در کب سبانه و در روانه نماند و سبانه مایه میر وید و فوشش تا شش با بقیه معتدل
بکرم خشک و مطلق و محقق و محلل و منقطع و در بول و حقیق و سهل و با بلغم معدوم و اسهال و جهت
سبانه شش و بول و سبانه النفس و در کسبه و برفاقی و حصاه و اخرج شکر و خون نفاس و سبانه
باشند با رخی جهت و از التحلیب و ضایر و بواصر و بملات و خامیدن او جهت غیب و در بعضی
منع رخی موسی در و یا میند آن و خراز و صفوی خشک از جهت اسهال و ملل و ناز او جهت
خوش نافع جهت کزین مکد بوانه شرب او و سبانه و او مفید و ملل که کبیدا و یا متوسق کا جهت

د
شش
سبانه
پر سیا و ساق

باع و در روزنه او جهت اذلال فرج و آنگه مفید و مضر هر دو متصل است و در شرب از هر دو جهت
در آب بلغمی است در هم بدست جهت الام نشن بولش منقسم و نصف اصل السوس است بودی در
بر گویند و آن بنا بر جهت ساقش غلیظ و زیاد و بزرگ و سرد و در زم او و از کرده برمان ترش
شش سبانه و در صمغ و سفید و زهری خوش منظر و کبش مثل بک فرما و از آن خوش ترش و از سبانه
کبش با حلاوه و کاغذ مصری از آن و از سفید که بجهت با شش ساخته باشند سرد و مرطوب و از سبانه
در کسبه آن کاغذ است در درم سرد و در اول اول خشک آب او عالی و در آن و قاع زرق الدم
با کسبه جهت بزرگ و سبانه و او فایده در جهت دفع بوی سبانه است و او جهت بر تحلیل او را هم
لوق او جهت سبانه های بزرگه و آروغ حقیقه و کله دهن و اعصاب و نفث الدم و نفث الدم حرطات تازه و
سبانه او با سبانه که جهت بزرگ نافع و گویند مضر است و متصل است پس طایفه سبانه بونانی است
او در ربع و در شش شبیه بهر ک حامض برمی از آن ریزه و سبانه زرد آن در غیب ساقش را یک کبش مایل
و در آن شبیه بجز جهت مرکب القوی با قوه قابضه و گویند در اول دوم کرم خشک است و محل او را
در نماز بر ک و عصاره او جهت التیام جراحه و مضمضه طبع خشک و جهت دفع وین و زخمها و بعضی
او را کوزنی و استساق سبانه جهت بنیان و مورث غشای و بلغم سبانه چغندر است و پاک
باید از آن سرد و سبانه و ملل و از فلفل ریزه سرد و متوسق سفید باید که تلخ در آفرودوم کرم خشک
و قاع کرم معطل و اسهال و بلغم غلیظ و سودا و اختلاط لجه از مصل و محقق و طوبان و درم
معالج است و استعمل از و غشای و قدر کسبش یاد و متقال و بدست بولش زرق الدم و در شش
شش است بر با مصری طبع مومج فله است یعنی فله که در مصر بان اسم سبانه است و کبش

بردی

شش
سبانه

سبانه
کابل

سبانه
الاکوالة

و خوشبو شد بیوی ازبانه و باندک تنی بخشید و مار یک در دوم گرم خوشک و موفی صده و کجرا حاصل کرد
 و مانع ترکات و مغصه و جگر و سرد مزاج و بول و عین بدن در کرده و جگر و مفرغها بول و جگر
 نافع و مفرغها و مصلحت خلوص و قدر بخشنا و مغصه و بول بسیار است در وقت خوردن نبات او جهت این
 و ضار آنست و در سبزه و در فخر صنف از تخم اوست بر مویان بنام است او که
 بایل حوا کوفته باشد و کوزه کل خم میکند و در اول نمود میرود و از او به بر شهرت گرم
 مفعولی مانع و صده و جگر و مفرغها و محلل ریاح و ملطف و طلار آب و با کل ریاح جهت مفعول بسیار
 از بر و بر آن بلند مخرج است از ذات مفرغها که عرق او باشد بوی قوی میزند و در خلوص مثل ما در
 بسوم مولف مفرغها شکوه و میندازد و مرفع جامع بعد از کوزه درخت طار واری سبزه است
 میندازد و در روز و با سفیدی و خوشبو و گرم و مفرغ و نازک و او سهیل و خوشک نافع و جهت مفرغها
 و نفع الدم نافع عرق او جهت قوی و عطری است استعمال و کوبند در خواص مثل عرق میزند است بر نفع
 بنار شتاب کند و مویان و غایب است درخت آب و نافع و بر کوشش بسیار و در آن
 در فیه و او که استند و بی بوی و کوفه او مثل خوشه و با زرد و وسط شکوه و او زنده در دوم گرم و خوشک
 و محلل و مفرغها و مفرغها و شکسته با دلم و حصاره برک او جهت مفعول محلل و مفرغها
 و محلل ریاح و قوی مفعول سبزه و در جمل اشیا نافع و نافع و در هم آن با یکدیگر جا بر سهیل است
 و کینقال او با یکدیگر جا بر سهیل بعضی کل صواب از سر و مفرغها و با حصاره و در دلم و مفرغها
 نافع جهت این بسیار و مفرغها و مفرغها و بول میزند برک او جهت مفعول و مفرغها و در کلام
 خوشک جهت بسیار و در مفرغها و با زرد است جهت مفرغها است و مفرغها و مفرغها و مفرغها

سیان

برین

آنرا

خوش و قدر نسبت از حصاره او تا مغصه و مفرغها و با حصاره و مفرغها و مفرغها
 سنگت سبک و زرد و چون سبزه بایل سفیدی باشد و در عرق منگون کرد و در نعل کبر با بوی
 سه بر باید و در دوم گرم خوشک مانع سیلان خوشک مطلقا و جهت مفرغها و مفرغها و مفرغها
 و در دوا جهت بسیار مواز و فاعلم ادبافت خوابیدن هر چه در این روزها خورد
 و کوبند جهت بوی کلک کشی از بوی که نمر از عسل است و بیخ او و در بوی بسیار گرم و خوشک
 در کوزه با دوا موزن جنون و کشنده است و دانی گفتن عجز است بر بانی خرد و بر بانی
 اسوا فن نامند نبات بر شاخ و شاخها مثل کمان کج و خمیده و گلشن سفید و نمر مثل
 زنبور و طعم او تند و بخش سفید پوست بیخ او با زردی در اول گرم و تر و با نفع و مویان
 و مانع و در وقت حصاره و جهت استسفا و بوی صفا و او جهت مفرغها و مفرغها و مفرغها
 بوخته او با اصل جهت قوی جگر و حصاره او جهت سفیدی و مفعول مفرغها و مفرغها و مفرغها
 ایسک و قدر ترشیش نا پذیر دم و بدش قبول مولف مذکره رساست بر سیسین
 هم طریب بر سیسین از جمله توغات و کوبند فمر از المبوست بر سیسین نمر
 و مفرغها و مفرغها و مفرغها و مفرغها و مفرغها و مفرغها و مفرغها و مفرغها و مفرغها
 بولق و بویخ بزرگ است بر بویخ و مفرغها و مفرغها و مفرغها و مفرغها و مفرغها
 بر آنسن بویخ متنق است و کرات بسیار است نیز نامند بر نفس است بر قوی
 نوزاد مفرغها و مفرغها و مفرغها و مفرغها و مفرغها و مفرغها و مفرغها و مفرغها
 آنست بر بطور و لغت اندلس خود بر الکلید در حدید موصوف بوده

برکات از

بروان

برسین

الاولوكة

لغت معرجه لسان الحلیت بود تا بزبان برساسون و ابروشون بود و بر
 بزبان ابله است بروانیا بزبان فاشرت بر سیاہ الوبوت بر سن قطن
 بر سوم بوب قبت بر ذون اسپا بوب بر طسیقون لینی معونه
 بونی بزبان ابرکت است بر کینه صب الذبیره بود بر دس قشره است
 بر سن صرت بر ابروان بفار سطر بون است بر اجیل گرفت بر شنیا
 دلمر و عصر الزاعی است بر هلیا بزبان تخم رازبان است بر یون بزبان
 بروش بزبان حسن است بر سبقا سیلا بزبان سول است بر عمل
 بر نیس بزبان بهر است بر محوطا لون بر مر آذر بوب است بر هین
 ساچ است بر مخ بفار آذر است بر ف بفار اسم بلج است بر عبس لغت
 فابرت بر موم بفار عکاست بر کسانبل بفار و سمه است بر مستوک
 خط است بری بھندی شیش است که بود و دنیا مند بر موم بھند الوسن
 بترک ز بھت بر می بھت فمر از بھت بر عول بر اول و بلام اسم فار است
 بر یا بفار بر بیت بر ام جرابرام است بر فطونا مشهور است و در میان
 نامند و سفید و رخ بسیار بھتری آن سفید بزبون زنی سیاه بود و کوفه یک رنگ اصل آن
 در کیمش و در دم زرد سیاه او با بوی خوشه و اجناب از خورن او کوه است و سفید است
 و با قوه محلا و ملین طبع و بود آن قابض و جفت تبها و حار و علیان خون و خشونه سفید و ملین زبان
 صفا و زانت و امون دجو و طلا سوزند و سرفه و معص و زخمه معاور زخمه صفا و او بار خلیج است
 لغت

البامع الزاعی
 اسبقول

جفت درد مفاصل و سفیدار و نرم کردن و رام طاهری و خما زرد و دم صلب و دم صلب مرد و با آب
 جفت دل مجرب بار و روشن بقیقه جفت و در سحر حار و ترطیف و اغصا و شق شدن موسی در از کردن
 ظفا و کوبیده او که با نسیل او روغن گل و پوست تخم خشخاش نخبه یا نخبه حب اورام عاره و کنگربین جفت
 قریشل زرد در تمام ده درهم و بدش در زرد زرد و در نفع تخم کنگر و در سرفه و خشونه تخم کنگر
 بزبان و در هم کوبید که سندان است بر غنچ بفار بر مار و جفت بست است که بسته نه بست
 و کوبید و جفت کمال با بر منید و کمال غیر رس وانه نمر بند و او را بنی غنچ نامند و
 خواص مثل پوست برول بسته جفت بلکه سرد و خشک و بسیار قابض و متوج و در افعال نامندان
 بزک کنگر در کنگر معروف است بزور الکفر فی الحلی فطر اسالون بزور الحز و الذی
 زو فو است بزور الا در جوان در ارواح و معروف غیر نمنج است بزور الوند الا سوج
 جلا است بزور العصفر قو طم است بزور العنب شاه و اخ است بزور بلا سفلیس
 بلات است بزور ایواج رومانیسوت بزور الفخکسفت در اقل مذکور است
 بزور الو و تخم کل رخ است و در و مذکور است بزور قاد عاده بزور حمر تو در است
 بزورمان البری بزور المظاحب العقل است بزور الحجری قلت است بزور القم
 بزور القم است بزور الهوه تو در است بزور صفاق است و بفار است بری بزور انار است
 بسیار است بزور مع و تمس شامل است بزور کلس منو و نرس شامل است بزور محب
 اسم ردل برت بزور عالمه بفار که جدی است بسفاح نخی است با بل لبابو بار یک دار و از کربک
 رسنما راه وانه روشنی بزور نبات لوچی ساق و یک شاخ برگ دار شبیه مال صید و مانند کباب است

السمان
 البامع الزاعی

و نقد یک شکر زبان ناخامی در خنان در سنج انجا می رود و در سنج انجا می ماند در سنج
 خشک کوبیده در اول گرم است و در پخته معتدل و سهل برده شود و اول غلبه و هر غلبه که
 محل نفع و شکر می خورد و قوی و نفع کننده شیر خرد و نفع بالعرض رحمت بود و در
 جدام و علل سوراخ و مفصل و ضا و اجبت التواضع و شفق میان انکشان نافع و در اول
 و با اطعمه خصوصاً چغنی او در منقح با با العمل موجب اسهال شود و در پخته است و مطبوخ او را
 و اینست جهت سرد و ضعیف النفس و ریود و استسقاء مطبوخ او با غنای استسقاء و سوراخ
 و چون استسقاء او را بچونانند با فلوس ضایع و با زنجبیل و جینجی استسقاء بود و در معده
 و سوراخ مطبوخ او را در معده و سوراخ ان بر سبب ان و بچونانند و با بار الشعیر و فواکه یا بیه و با
 سالدار و در شیرینش از جرم او ناسته در هم و در مطبوخ نانش در هم و در سوراخ
 نصف و زلس افینیمون در آن نیک است و سبب اسهال زبان فارسی زبان کوبیده و
 بر جزو جمید بهترین او شد بوی اشغال بل فرخیم جمید است در دو گرم و خشک و کوبیده در اول
 خشک است محل ریح و صلابات با طعم و نفع سرد و محقق لوبات و نفع و مقهور معده باه و نافع و
 کنند دان و در سلس البول و سح و لغت الدم و در معده و در طوبت سینه و شش و اسهال که در
 و منع ریحین فضله است معده و مقهور رحم در طوبت ان و ضا و در بار یک مورد جهت
 از خود و با سبب ریحین در طوبت او را در معده و در معده او با سلس بجز در طوبت معده و با ریحین
 رحم مقهور او است معده و مقهور و ظرایف در معده جهت در سینه زایید و نفع الیغ لکس
 و مسدود و مصلی کل کوبیده مضر حرکت و مصلی او صغیر است و در سینه ناسته در هم و در سینه

سج

از یک کاسیم در هم است اسفنج با جینجی نورمانا منزه جدا غده زبان منقی است از او و پاره کوبیده
 و غیر آن و نفع او در سوراخ که طبعی عادت داشته باشد زینت هند لطیف و در طب و صالح الیکیموس و موافق او
 در او می صاحب سعال که در ریه و امثال ان است اسفنج لغت نونی است و پیاوند نخی غصص و بهار
 نامند بر کنش شبیر که زکس سافس و زنجبیل و زنجبیل زنجبیل مثل پیاوند زکس و بهوی سرد و سرد و پیاوند
 در سینه است هر چه در سینه تنها بود و در سینه است در آفریم گرم و خشک با رطوبت فضله و در اول جینجی
 در سینه اعضا عالی و جازین نفع هر جلد و محرق و نفع اعضا و مطلق اخلاط غلیظه و نافع در معده و در سینه
 و سرد کند در بوا استسقاء و پیر زرع النساء و مفصل و نفس و در کوش و نفع در سرد و سرد و نشان
 و قی الدم و سکنانه و عمر البول و جمع امراض شود و قوی و طبعی و محرق و ریح و اسهال و موی نافع و نفعی او
 که کجیم کوفه با قش نخچه باشند کجیمی که خمر متفسخ کرد و در سینه و با ستم است و مهمل اخلاط غلیظه و معال
 و چون کوبیده او را با فواید بقدر ریح او در بار چسبند مومع و در التعلب بان جندان کوبیده
 آورده می پیاوند و اگر محتاج بنکر را باشد بعد از رفع جراحت مکرار عمل نمایند و هر کاه نصف او را
 در دو اوقیه و غن زینت کجی نشانند تا بخته شود و آن روغن را فاسد نموده بر کف با مالند و کف با مالند
 بر زمین نکرند و کهنه که عمل کنند اعاده شهوت باه یا بوسیدن کند و اگر جرمین موجب دانند او ناسته
 زرق اطرا و که در غسل او بخته باشند جهت احتیاج سلس البول و در معده و سوراخ و نفع معده و
 و سرد کند و بر بود و نفع نده ریه و معص نافع و آب برک او را در جندان غسل نفع او آورده با جهت بود
 ضعیف النفس و ما شیدن آب طبع او در خانه و بستر نعلین ان جهت حرارت و هوام موز و چون بزرگ کرد
 در روغن زنجبیل جهت محمود اطری و سرد زوکی و در مفصل و نفس و در کوش و سردان و با موم و

سجیل
پیاوند

کور جهت خروج نمیدارند و برب منفع و بالبرن و حله و خزار و بارف و صاهت بود با برهه الحاصل منصفه و قوا از اول
 و احتیاجی او که با هم کوبیده باشند قوی و صاهت جهت تا لیل نفع که از سر عارض نشد با سید بر صفا و مطبوخ
 در جهت کربدن افعی بوی او کشنده مکههای کزنده با الحاصبه قائل موس و ساعت و کسب با آرزو
 ساعه بولام مار و قمل و مورچه و مگس و چون او را کوبیده با آب دارد که سینه را خیمه نموده بنوشند جهت استسقاء
 و چون خوب عنصل را با سر که کوبیده در حمام برهنی ببالند بهستی را کبکج و در اطرف کند زایل سازد و در
 و چون نزدیک عرس نماید کور را با صلاح آورد و غوس او در پای و خست انار و بانه و بانه و بانه
 و تخم اوطنی طبع جهت سفوف و در و متعدد در رحم نافع و چون کوبیده با سر که صما سازند کبکج و از او مسالین
 که آینه مکر در غسل رفیق خیمه سازند بر او آورند و انجر را بکنند و بعد از آن آب گرم بر آن بریزند
 تا آبی که در او بوده جویند با سینه با سینه منافع فواید و موجب است و عنصل مضر و برون کوب
 که منصفه صحیح و مصدع و موم و غشبان مغز و مقطع و مصلح کبکج که گفته و از کرده با سینه در بوی
 و قدر نشین داد و در هم بدش ملبوس کوبند سفور و بون که سیر صومیت و زودمانا دوج و بولف تکرار
 قابل بیدل اوبیت کویا کسره او باروغن کل جهت شفاق و حله و احتیاط دانه بوسیر نافع است و کسره عنصل
 با چربی مثل کار و ریزه کرده بر همان کشید چهل روز در سایه خشک کرده با سینه کویا او را در وقت رطل و نیم
 سر که گفته اند جهت سر طرف را با سینه حکم نموده در باره آفتاب گذاشته بعد از آن افشرد بر او و کسره و با عنصل
 تا کسره که در سر که بیدار زنده در نهایت نفع احتیاط غلظت و قوی معده و طبع و قوت از جهت صاف کردن
 او را و بوی بوی مان و مواد سودا و مالچولیا و خون و صرع و تفتیت تنگ نشانه و عرق النساء و نفوت اعصاب
 ضعیف و غاده جهت بیان و رنگ خارد صده و سر و منصفه جهت سستی کوبت بی دندان و استحکام دندان و منصفه

جهت کربانی سامیه و آنرا سینه و جهت تفتیت سینه در بوی قران در رفع کوم نافع و قدر زنده از مقدار
 دو او قیده و نیم است که بند ریج افشود و با سینه استعمال نمود و نیز با عنصل و در جمیع مذکورات نافع از سر کور او
 اعصاب و نسبت کبکج کسره جهت تب یوغ و فایح و استفاوه در و سیر و عرق النساء و شکر نافع و منصفه در سینه
 و صمان قوسه و در سینه سینه و نیز در سینه عمل هر که گفت که کبکج که آب کور بکوبد و سینه ماه و فایح کوبد
 احسن و بسیار بیانی و بیانی سینه و در سینه در سینه و در سینه در سینه و در سینه در سینه و در سینه در سینه
 و در سینه در سینه و در سینه در سینه و در سینه در سینه و در سینه در سینه و در سینه در سینه
 که در سینه در سینه و در سینه در سینه و در سینه در سینه و در سینه در سینه و در سینه در سینه
 خون و عرق و نفوت الدم منقوی و معده و احتیاط و با سر کوبد و بول و قاف بول و قاف بول و قاف بول
 نزلات و تفتیت حصاره و قطع خون حقیض و ضعیف کردن بوسیر و رفع جمیع کوم خصوصاً جهت رینا و عرق کبکج
 نزار بنمود طیارا و جهت ورم عارض و قروح نافع و در سینه و کبکج تخم او را بکوبد با سینه و با سینه
 فی و رفع صفاد و منع صفود بخارات بدماغ و رفته و خفقان و سعال و آنرا سینه تخم و حصاره و جهت نفوت الدم
 و در سینه و قروح البول و سعال مرض و صفود بخارات و سرفه رطوبتی و تشنگی و سرفه عارض و در سینه و صفاد
 بخته و جهت سینه کردن مو و با سینه جهت قروح با و کسره با آرزو جهت ورم ما حسیم و صفاد و کسره
 نکه و در سینه و سرفه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 و کسره جهت حله و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت
 بجز جهت جهت قی با و رفع هلام و غلظت و نه بوسیر نافع و صفاد و کسره بزرگ جهت سعال مزاجی و چون
 در سینه در سینه و در سینه در سینه و در سینه در سینه و در سینه در سینه و در سینه در سینه

۲۷
 مورد
 الکوکه
 www.alukah.net

و سنتی اعصاب و سنن مویا و جنت منع ریختن مویسبار و نوزجون تا آنگونه خستاید در وقت کنجید یا
تا رفتن مانده جنت مویا و جنت منع ریختن مویسبار و نوزجون تا آنگونه خستاید در وقت کنجید یا
از نوبنا و جنت کف نافع است فزور برک و جنت منع ریختن مویسبار و نوزجون تا آنگونه خستاید در وقت کنجید یا
موردی بهم بر شبیه کشف است و اورا بکنان کنند و مولف این کتاب را عمل بر صفت آن نموده و آنست که
نماید و این دلیل غایت جمل اوست و نوزجون بود و نیک است در جمع افعال قوی تر از برک و عمر اوست بعد از آنکه او را
کو بید و نوزجون باشد با نوزجون رسید و نوزجون در سایه خنک کرده باشند و مویسبار و نوزجون نافع است
نجات عماره باغ و مولف تذکره گوید که مویسبار را بچوب برده است و قدرش بیشتر است و در هم از
عصاره او ماسه اوقیه و بلش در اجناس اقیانیه و در اورا اجتناب و گویند بدلتس مطلق برک نوزجون
و مضر صماز کلام و مضر محوری و مویسبار و نوزجون و مویسبار و نوزجون و مویسبار و نوزجون
با مثل آن روغن از بتون چو نماند ناروغن ماند سر و خشک و قابض و مقوی الحنا و مانع قبول مویسبار
التحیم خنما و زهر کسره و نوزجون و مویسبار و نوزجون و مویسبار و نوزجون و مویسبار و نوزجون
و بخار و درم گویند نافع و گویند چون از جوی آب او اکثرین ساخته است و در کج بران در جنت مویسبار
با نوزجون بکلی باید آنست مویسبار برک در نوزجون و بعضی تر از لسانی و از طرف او چند شبیه است
و جوی صلب در فک از درجی کمتر نجات سر و مسدود و از وسط برک مویسبار و نوزجون بسیار از اصل
بر می آید و در دستم مند و بلغت نجاتی خبر گویند و در استان برک مویسبار بسیار قایض و نماند مویسبار
با نوزجون صفت حصا مشاء و جنت برقان و تقطیر بول رطوبه و اسهال و زرع لطبات و صدمع بلغم نافع است
و این ماسه جویا و را مثل با و آورده اند یعنی مویسبار و نوزجون است و از این مویسبار جنت مویسبار

سید

و نوزجون

سخت و نوزجون

و نوزجون با نوزجون است و نوزجون است است و نوزجون است است و نوزجون است است و نوزجون است است
کویند کاوی سیر ز کلاوی از خود بوده سیر او بر طرف شد بود آن بنا بست بی ساق و بی شکوفه
و بی نوزجون است مشکلا حنا که سایه یا نوزجون بر کش شبیه برک مسفاح و طرف استعمال برک نوزجون
ارواح اعلی سیر و طرف مرغی دوم کرم و در سیم خشک لطیف و محمل و منفتح و در جهت نصبت
کرده مشاهده و برقان و فوان و مسع و امراض بود الی نافع و جنت سیر ز نوزجون با نوزجون آبی عدیل و جویا
بسی روز با کنجیدن تناول نماید در نوزجون و درم سیر ز کوزیند مجرب است و تعلیق او مانع حمل و قدرش بیشتر
ناله هم و مضر دل و دید و مصلحت صمغ عربی و مضر مشاهده و مصلحت غسل و بدلتس پوست خ
کبر و گویند و وزن کما در یوس و گویند و جان بوخته بدلا دست فضا بخت را اعتقاد است که
است و نوزجون سیر کبر است و نوزجون با نوزجون اشاره نموده است است و نوزجون سیر کبر است
یوتی و نوزجون با نوزجون حلی نامند و آنچه مکیب از در نوزجون بزرگ باشد نامی گویند و هر چه بی دندان
بسیار گویند و نوزجون است از جویا نوزجون و نوزجون و نوزجون و نوزجون و نوزجون و نوزجون
قایض و زراع و بر کش ریزه و انحر و کم عرض تر از سیر لسانی و کفش مایل بر خی و نوزجون سفید در آن
بهر کم خشک تر باقی نوزجون و مویسبار و محمل و عالی و در جمع افعال قوی تر از سیر لسانی
و در نوزجون جوان مشروح است تکرار باعث تطویل مکرر و قدرش بیشتر است و در هم و بدلتس است
نوزجون نجات بهر مویسبار و نوزجون است اسان و نوزجون سیر لسانی سیر کبر است پر کرده و دراز و با نوزجون
و از زرد و جویا بریکتر و با نوزجون نوزجون سفیدی مایل زردی و بعضی بغیر مایل زرد و نوزجون
بمخاطما که با نوزجون بر مویسبار و نوزجون بر کش شبیه برک نوزجون و لسان و نوزجون مایل با نوزجون

الاولیة

www.alukah.net

و در بر برگ سبزه که درخت منحل کاجیه که در طبعات از دست و قلمی است که در طبعات است
و برکش منحل بر قنطاریون رسین و اعلا ساقی فی شعبه بعضی بلایه و از اطراف آن در اصل و آنکه
و در جوف آن چیزی مرغی و خشک بسیار خنجر و کمره که خوش بود خوش طعم و قوی بر برگ منحل اول مرغ
و صلیب و شای بر اکنه و باریک و گلشن نرگ و گلشن منحل نرگ و در جوف او تخم منحل تخم عظمی در طبع
می بخورد و پیش ساری درخت ارض و برگه و قوی الراجیه و تلخ و زلال است هم حریم در دفع سبب کرم
مارا قوی برک از جمله اقسام نرگ و شایتهای او منبسط بر روی بدن و گلشن منقش و بخش نرم و دیگره
و تلخ و با عطویه و منبت او که همان ساده و این قسم ضعیف تر بن اقسام از جمله نرگ منحل آن در آن دو
کرم خشک بهترین از قسم اول است که از فک و از نغفیه و هم خرد و لطیف و محلل و در دفع و منقش و منقش
و بجز و بزرگ در از اعلا بارده و با المعسل مهمل قوی بلغم جهت حصاة و عمر بول و احتیاج صفت
و در دورک و مفصل و عروق الناس قوی نافع خرد و کوه و کوه و آب انور خیمه باشد و باید که با زای
هر شغال او آب انور چهار غل و نصف باشد و با شیره نرگ و کوه نهند موی می و در طبع است و
شکل در دانه باطنی و اشتفا و یرقان سردی و درم اخوریه بکر و منقبضه اللات بول از طوبات لزه
و امراض مار و دماغی سرد ریه بکر و صلا سبز و الکمال او جهت ارضی طبیعه از نرگ و در آن
که بر اندن مغز صفا و او با شیره نرگ و ریج ران و بست مار جهت تعویط بسیار مؤثر و مضریه و
مصالحش موزج و قد غشیر از کنتقال نرگ منحل و بدش ریح منحل وزن او یا ریجیل است با
نصف او و نولین و نصف او و کما اهل هند را اعتقاد است که چون قبل از آن که نیم در هم او را یا
بهند ریج بنوشند که بسیار کم بر می آید و در جرب می رسد اسد العسل که با دست سبزه کبابه و عسل و در

سود العسل

الانسان

ورق نرگین بوم

در زمین او جهت ارض بارده و عصبانی و در مفصل و رفع لرزیدن تبسج و بر سفلی قدم رفع برودت
در اسفا و بریدن جهت استرخا و خوشبو کردن عرق فالح و غش و لغوه و اختلاج و عرق النساء و در کرده
و جهت و بماندن و معوطا و جهت دردها و علل نرگی و در شقیقه و منصفه او جهت در در اناض است
اتسکن بندی از جهت اثر یک مهندی در و ریح است نمبر یونانی و اسم با بویج است آنان عربی و اسم عام
شیره است اتری مهندی اسم امعاء النیا طون شراست که از آب انکور و عسل و بویج و عسل و بویج و عسل
تریب هند بسیار گرم و لطیف و جالی و موافق مزاج بمرن و در طبع است آنان یونانی نرگین
انان نرگین یونانی اسم اشتق از نر هون یونانی منقش است انامیس طبیفون بلنت رومی است
اندر بغداد کسی بر نامند شکست سیاه و بار صامیه اهل الکبر را اعتقاد است که چون چند روز رانفا
سبک تا بند قوی میشود بهترین او صغری است که از نواحی قیسیا به خرد در دو سوم سرد و در نیم
و گویند در چهارم خشک است و بر آن بجات در او اختلاف نموده اند قابض و مجفف قوی و با قوی
نیمه فالح جریان از جمیع اعضا و مقوی اعصاب و منقبضه چکن رخمها و گوشت زیاد و جهت قوی با قوی
صحت چشم و رفع حرارت رطوبت قروح اندمال آن و التیام سار قروح اعضا و با نرگ خشک
منقوی با قوی بر آن و حمل او جهت قطع جریان جنس و خروج معتد و صفا و او بر شانی و نصف است جهت
رغاف که از حجب مانع باشد و با پتیه زه جهت خشکی اثرش و بار و غشها چون بر بدن طلا کنند جهت
در دفع قمل و در او جهت جراحت نازه و قطع خون او و قروح ذکر خصیه و طبقة قریبه خنجره نجات
نمید و محرق او که با بویه خشک بر آتش گذارند باشد تا سعه در کشند و در لطیف و معقول و الطفا
و با او زاید و بر کمر سرد و در شکر خشک و در بیاض خنجره است با حنظل و سماق جهت و مود و در است

الارض النش

اشد

جرس است و مغزش و مفصل و خودن او قابل است و بنفش با بر و خوش نشکر و کثیر انتر ملت اهل
 اسم ابر بار است اهل عربی اسم نوع است برک در کثرت بقدر سرد و عظیم و بر کثرت خوش
 با نخب اندکی و مغزش کی شکوفه و بقدر خودی بزرگتر از آن و نیز رنگ مایل بزردی و در جوف او
 دانه های نبره و بهم پیچیده و کوبند آب و سرخ است و عذبه و ثمره الا نل نامند و مولف اختیارات
 و جامع انطکی و معنی و جامع الادویه و منساج کامل الادویه و صدق قانون اقسام بر کوهی در
 گرز مشبه ذکر کرده اند و از جامع ابن بطار و جامع بغدادی ظاهر است و که ابرهل و عود و قسام
 و کوهی در قاف و اهل اقسام گز است جوز الا ابرهل است غیر نم العود و عذبه غیر نم الطرف است و نل در اول
 سرد و در دوم و قبوضه و اندک ملاحه و مرارت و جالی و منفتح و مطبوع و بیخ و شاخ و برک و در حتم
 و سرد و در دوم و سبز و منع سفیدی بود در کوه و نثراب مغوی حکر و ملین و نرم آن و طبع آن با بر
 و پوست انار قایم مقام بیق است و در ازاله فوج خسته و آفتک و نمله و مصفیه جهت درد
 و نهادن جهت تحلیل درم حکر و حوحر و امانت دفعه جهت سقوط دانه های آبله و بوسیر و چوشنه های
 که آب از در او دوخته و آب بلنج او جهت خروج مفعول نفویه و موافق و در دفع خون همه انصاف
 خاکستر او جهت قدر نثراب و بلنج او با جهل و بیخ منتقال و از عصاره او تا منسقال و مصفیه
 و بدلتس جوز الر و مصطحن ضعیف است و بیخ داود انطکی فرمود که چون کبریت را با اهل
 آن نسفیه نمودند منت بار نفیقه کنند صنع الاول را بجا و نثرش در دوم سرد و در سیم لعسک و بعضی کم
 در دوم سفید و اصل در واقع اسهال و سیلان خون و رابع مراد و مغوی معده و حکر و سبز و
 دانه های او جهت نفیقه الم و در بود وضع انصاف لثه اسهال صفوای در طبعی او بود و اول

در کوه

ابو لاجسا و کبریت است بوالارواح و بیق است بعد بلغت عربی ابرون ابر بر بار مملک کلینو
 فدراخچ نیست الحسن ابر و بون بلغت یونانی اسم نهند است ایشون بر یونانی رایج است ابار
 بر یونانی و ج است اکنون نشان است اب سنبل الطیب است اقلین حجر البسف البیضه جیست
 ابرق سفین سفین جریست بوکاده صغیر است ابر بون برومی اسم ابر است ابر قلیان برو
 اسم اسفناج است ابو عس بر روی کل جریست یونانی برومی اسم لوف الصغیر است ابو طون
 بر یونانی اسم فو اللی هو است ابر بیخ کالی است ابرامیه از جمله اندر آن اشکی آب غوره و فندوق
 و او در جاده و باد اتم کلات است و مغوی معده دل و بکر و منع است الفوج بغاری بالنگ تریج نامند
 و پوست او در دوم خشک برک و شکوفه او در آخر و درم گرم و محضف و محلل و مطف اند و تریج
 ستوی او در آخر دوم سرد و خشک قابض ذنی صفی است و منقطع مره الصفه او با فو نه ز باقه و مطف
 و مشتقی و صاف کننده روح و خون از صفه او مانع رنجین صغیر البعد و معاد جهت خفقان عاره و
 معده حکر و نسکین حراره احتسا و برقان و نسکی و اسهال صفوای و کبدی فحار و جهت کبریدن غویب
 و مار شاخ و در نافع و طلاء او جهت کلف و قوبا و جهت قلع و ننگ سباهی درم کب از جابه و قبط او
 جهت یرقان که در چشم باقی ماند و غزغره مطبوع او در سر کبریت اخراج ز لکوه در خلق مانده با نثر سفید
 و مضر سینه و عصب و مصلح شربت نجف شاس و نثراب البندن و بدلتس آب مار بیخ و آب بود غوره
 چون بوازم و در برودن نجیسانند منمحل سازد و در افعال قوی تر از رزب غوره است
 جهت علامه صفه او نسکی منقط و قطع فی و رفع سموم و الکحال او جهت بیان و طلاء او جهت
 نافع و گوشت او که شحم نامند در اول سرد و در برضم و مضر حرارت غریزی معده و مانع صعود کاه

الاصح الالف مع السام

ترنج

سکن

و نختش در اول و سوم گرم و در دوم سخت هم

از معده بلخ و مویز و کبوتر و مصلح است و پوست او سوزنی دل دماغ و معده اخصا و مفتح و سستی
 تر با قه و عطش و مفتح و محلل فمغ و معده خصوصا با غسل برده باشد و مفتح خشک است و مفتح و مصلح
 است خوشبو کردن دمان و عصاره پوست گوشت او که با نمک کوبیده باشد جهت کردن افعی نافع و همچنین ضاوان
 همین زردار و طلا را پوست محرق او با شراب تب بر سر بسیار مفید و غیر محرق او را چون در عابره بکوبد از آن مفتح
 زدن آن در چون پوست بکشد او را با تمام در شراب اندازند در ساعت ترس کند مضر طبع عابره و مصلح
 خشک و مفتح دماغ حار و مصلح و مصلح و مصلح و قدرش از خشک او بیخ در دم و از هرگاه مفتح خشک است
 و خشک در افعال مانند پوست او با قه مسهل و در انتقال از معده تمام جمیع سوخته حیوانی و نوجوانی از
 زبان کبیر و با آب گرم یا شراب جهت کردن غم و مفتح و او را آن میدان یکدر هم از مفتح او
 بغایت در جریض و کشنده چنین و مخرج آن و طلا را جهت تحلیل ورم بلخی و سوزن او جهت تورم و
 روغن تخم او جهت بوسه طلا و در شراب بغایت مفتح و مؤثر در کوش و کسریع التفرور و در و مصلح
 و مطلق و چون کسی بان ندین کند کوبند غم و با بز و کبکی کند مفتح و مصلح و مصلح و مصلح
 با شراب جهت مصلح و نفوس و اورام و در بنیلات نافع و برک او را مضم طعام و مفتح معده و مفتح
 و مفتح سد و جهت مصلح النفس مصلح و کوفه او در افعال مثل برک او و اوران لطیف تر و مصلح
 مقوی دل مفتح و جهت رفع ضرر هوای آبی الی و مفتح از آن کردن برک او همین اثر دارد و مصلح
 انطی که در او مصلح در آب زنج را که در قاره کرده در حمام مصلح است حاصل شده باشد جهت رفع سوخته و
 افضار به جهت زحیر مصلح و چون اثر به مناسبه بزنند در روغن ترنج که پوست خاکشش عدد او را
 در روغن کوبیده خسته و بهر سهانه بردن آورده پوست تازه درخت با آن سکه دونه مفتح و خشک مصلح

در تحقیق در روغن
 ضربه از روغن مصلح
 با در مصلح و مصلح

در مصلح مصلح

سبزه است کبیر او را نیست بنفشه کوه سارا فمغ و مفتح و مصلح است همین و مبارک طبعی است
 و کبیرش سبزه زبان مار یک با رطوبت و گلشن مابین زردی و سفیدی و سفیدی و مفتح است
 سنگ لاج و موطا و مواضع بسیار داشته باشد و در آنجا او را زرد و از یکجا او را زرد و او را زرد
 شیری و گلشن کوبک زرد و مابلی سرخی و خشک مثل تخم خمازی در باغها اصفهان و غیره طلا بسیار است و در موطا
 هر دو اول خشک با قه قابلند در اوع و مفتح سده جگر و زهره و مصلح صغیر اطفال اقسام گرم امعاء معده
 مدت خون و مفتحی سده حار و مانع زرف الدم و جهت کج و اسهال کبک و قه از آب و با شراب نافع و
 با آب و جهت قوه خفیه و مفاصل حار و گرم رتوس و مفتح مصلح عصاره او جهت کردن بنیلا
 بار و در کل سرخ در دوسر و التحال او جهت سرد و مصلح طویات ساید گرم مفید و طلا را جهت
 با در رخ که مفتح زده حن الموضع با آب مخلوط کرده جهت مفتح و با مصلح مفتح در مصلح و مصلح
 او را خشک ساید جهت رفع اسهال از من مفتح و استناده و از هر برک او جهت سبلان رحم و مصلح
 زمین که برک عصاره او را در آن جو نمایند جهت در کوش مابلی نافع است که کوبند مضر بر
 و مصلح کل ارضی و قدرش از عصاره او در انتقال او نیم تا مفتح انتقال و از برکش مابلی مصلح
 کاوست و از دست و دید و مصلح مصلح است که نوجوانی از حی العالم بسیارند در قدر برک سبزه خرفه و مصلح
 و غبار آلوده در نهایت گرمی و مفتح جلد و مصلح با بنیله که مصلح خا زرد است ابرو که مصلح است با فمغ
 نازک و کشنده و در آنها ساق بر که با هم جمیده بجار کل و در بهار و در طلا و بارده و جانی سایه
 و مصلح مصلح شود و مواضعی که مدتی آب در او بسناده یا بنیله مصلح و در بغداد و مصلح او را در
 بنفشه مصلح مصلح مصلح و مصلح مصلح مصلح و مصلح مصلح مصلح و مصلح مصلح مصلح

از زهره کبک سوزنی
 و طلا و اورام حار

اصح
موسم

جست اورام نموده و در بخت و در کتب طب چون در آتک ملک میسازند تا بلخی و تندلی و زایل شود و غلیظت
باید و مصلحت بخت رفع نقل اول دفع و نوبت و کسر و کربا است بخت مغزی کوشش بالنگ است
اصح مذکور شد و این غرض حیوانیت بر می رسد و فایده فارسی نام و مویش و فایده نامند شبیه موس و در باد
ادرا از ترز اول است و از ویز کز است و موی منقش و در سر بجانها بسیار لغت میگرد و در
عنه نامند و در کرم خشک او محل ریح غلیظه و مبعی و منوی صحر و موافق حساب استفا باره و در
و باد نیز مومست چون بایست و روشن گنجد باد و غن زبون مار سبب بخت با غنند و چون بخت
کنند و جوش را بوز باک کردن نمک اندوده در سبب خشک کنند و در منفال او با نثر است
هوالم و رفع زهر طبعی و چون بجای نمک کشید بر کرده خشک نموده با غنند جهت صرع و کزیدن
بهتری او است و چون مجرب او را در طرفی بود استفا و خاکستر او با سر که جهت نفوس بسیار مغنه و در
در منفال از خون او باک غسل جهت صرع و طلاء خون او جهت نفوس بسیار مغنه و در منفال از خون
باید غسل جهت صرع و طلاء خون او جهت خنایز و صرع و ضما و کوشش از جنه جهت درد و در منفال
و ضد سیم و بیکان از بدن و مضر حر و دین و مصلحت سر که و کاسنی و نام زرش و مضر احتسا و مصلح
ان در روشن گنجد و زبون نجس است و کوشش جهت کعب در از زنگی او بر آن آورده زین نقل نماید
وضع حمل نماید و چون او طعام هر دار مشاهده کند بلرز و موی برین او است شود ابا زراجه در طعام
کنند از آنکه بقول باشد یا او دید یا بر اسم حاجی تهرکی اسم خاز است اینل هندی و همیشه است
ابرهک هندی طلای است ابرار مولف مذکور که بد لغت نام کلاه سور بجان است ابو و در اسم شاه بود
این اوی کلب بر است و بنامش منفال نامند بو ترون و لغت رومی گفته است ابرار لغت سواد بود

اولا اصحا

و بدلیس و ایدر سوخته شسته است بهترین طریق استعمال او بسیار بزرگ و مفید است که در دن و با جوی و سایر
بر روی نمک سائیده است اهل فتح اول و سکون نانی و نمک نالت و کبر اول و نالت نزه است و آن قندی است و گو
و در او از و بار است شبیه بنق مانند او سحر و جودش سیاه مانند کبیر خری و قطن و صند و کلبر و زرد
از باره که قسم انبهر و کوی باشد و در کوش شبیه یک دست کز در سیم کرم و خشک بنایت لطیف و با
مغنه و قابض و لداغ و محلل و مد جریض و مسقط جنین و زایل کننده غنچه و قوح خنچه و زرد و مویز
با غسل جهت بو و بویاسیر و مطبوخ او جهت استفا و چون ده درم او را وانه بر وزن کرد و بار و غن کافور
بقدر آنکه او را در یک در آنش گذارند تا روشن را جذب کنند در ساییده با ده درم فایده مخلوط نمود
هر صبح دو درم را با آب گرم بار در المراج بنوشند جهت هر دمای سافل بدن و بویاسیر و رفع اسهال کرم
امعا بنایت نافع و چون با غسل شسته هر روز از یکدر هم ناسه در هم او را در دست نام بعضی
منقطع جاری سازد و بخت بود و بویاسیر مجرب است اند و چون در روشن زیتون بچونانند
روغن سیاه بنود قطور او جهت کرمی نازده و کینه مجرب و صفا او بدست و صفا و بر کوش جهت اورام و جاب
و سببای طبع و حرکت و اناری از فضول بهر سیده و سرخی که بعد از به شدن زخم و غنچه مانده و جهت رفع
ساربه اکه و غله و اندمال جراحات مغنه و طلاء او با سر که جهت دار التعلیل مجرب با نجر جهت جود
و با غسل جهت جراثیم دندان و تعفن اکلان و لعون یک و فید او با نصف او قسم روغن نازده
کاوی مثل هر دو غسل که تا یک مغنه مداومت کنند جهت ربو مجرب است اند و مضر حر و مصلحتش
خولجان و مضر معده و مصلح رصا و غسل و بدلیس بوزن او جود السر و در سل ان کسلنج و در
بوزنش در جینی و قدر نیز تا سه درم ابوقاس لغت یونانی اسم غا سول روچی و ابوقاس

و با در کرم

الأولیة
www.alukah.net

و اوقا و س نیز کوبند و در بلاد نام مصر و نظایر بسیار است بنایت این درخت و گیاه در کشت
در اردل زیتون باریکتر و ما بین کمانی خارا و سهند و کوه و سهند و در کل ایلات سناها می و در کوه
و بخش قوی و سبوز طوبیت و تلخ و مسهل در تداوی سنج و عصا در طوبیت اوست که بار بار در کوه
خشک کرده باشند و برک شاخ و گل او را ساییده دست بان می شویند و با آن سبب خمول نامند
مولف تذکره اولوالالباب او را شنان گشته مولف جامع تعدادی از غایطه حمل نموده از کوه
غاسول رومی غیر شنان باشد چنانکه از برک نمی باشد و عطر بنام دارد و مصلحتی بسیار است و در کوه
صفت مشابه هم نیستند در اول سبب کرم خشک و مقطع اوست که قرطاز و در طوبیت فاکس بدست
دوازده قرطاز مخلوط محقق مذکور با مال العسل سهیل امر و بغم زد و آب کوبند جهت استسقای
تاریخ است و همچنین قرطاز بیخ او بمشغال از عصا روش با مال العسل همین عمل کند و مضر
مصلحتی عمل خوردن مار سرد شنان در آن قاطع اسهال اوست ابو طبیبس بنایت سبب
بایو فاش بی ساق و بی شکوفه و مغزوش بر روی مین و بخش سطر در سبب کرم خشک و جهت
ضیق النفس و صبح و درد اعصاب و سقافانغ و مصلحتی عمل است در مضر معده و قدرت شش تا
یکمشتال است ابل بنایت بخش نشیند نم و خوش طعم و برکش مثل است و بنا چهار
سبار و بخش سبب نیم زرد و در کنار و بار وید و مولف اختیارات کوه برک آنچه در
خشک گشته باشد قابل است در دود کرم خشک و در بول جهت سبب از موده قدر شش
تا دو درهم ابر کاکیار نام تکلیف است در حرف عن انشاد که لی مذکور میشود استخوان
تحت یونانی و بعضی دایم الحیره است و بعضی همی العالم بفار هیچی بهمانند از جمله با جن است

المطفی
و مفتوح

المشک

در کله در آنچه شنیده باشند همین خاص است در و طبع او در قو کم جگر و سنگان و حسیطه طبع او
منقح جگر و در امعاء و مضمه و بخت فراع ضیفه و در دوران و تقوی لته و احتمال او نفوی با نه و جمع
افعال مثل ما میران و قطور خریا نید او در کلاب جهت تخفیف طوبیت و مفضلت حتم و رفع بقایای
غریز نجات سبب معصا و مطبوخ مستعد او در افعال مانند حنیض و قدر نریت از جرم او و شغال از
طبیبش تاری بهم در مضر صبح سعال و مصلحتی عمل است الملیس طبعت بر روی مغزی بنایت
نرخا در بلاد مغرب بهم بر سر طول او بعد وقت زیاد از آن و برکش مانند موی نرم و نرمن بقدر
بر و سبز چون برسد سیاه و نرم شود و خوب و بسیار صلب از زردن او سفید زرد و مایل برخی مستعمل از
رشتهها بار یک دست که با القوی و پر دود و پوسته دروغالت بسیار فیاض و آب جیسا نیده او که رنگ آب
بود جهت استسقا و زردی خسار مجرب است اندر و بستن چون با پوست طبع نمایند و کوش آب باشند
عمل کند و جرم طبعی از مقوی کرد و سبب ز مفتح شده آن و قدر نریت از جرم او و در تمام ابار لغت
عربی و آن سبب خسته است در طبع احرار او در دستوران مذکور است سرد و خشک و مغسول او جهت در حکا
و جوشش آن در جهت خصیة و اعضا و آب سبب زخمها که می و زرف الدم و سبلان و طوبیت با روغن کل سرخ
زود معده و بار که جهت تکلیف در جهاد استسقا فافع و بدیش سرخ و خود زدن کنند است از مویون غلبت
یونانی اسم سماق است المولن یونانی و اسم شاسته است که تا نمند اعریس لونی لاهر یونانی اسم شکفت
العریس یونانی اسم انیسون است ارن بلغت یونانی لوف الکسر است ارن صان یونانی لوف الصغیر است
الاعس یونانی دوسر ابو لیس یونانی استرا است اعی یونانی ناخواه است ابوس سبب لانی
یونانی درختی است شبیه بدخت غناب ثمرش مثل انور در د با جلاوه و برکش شبیه برک صنوبر و درختی است

الملیس

ع
و سال
الاعس

ابار

و غزال میکند و خوش مزه است و در هند با خطوط سفید و زرد و سیاه و صلب است و بهترین قسمت او در اول
 و مفت است کرم و در آخر دو شک و مطلق مد و بول و صفت سده و محلل ریاح و محلل نفخ معده و منفع سد سبز و الکحل
 محکمی و ابابک زرد و در سحر حب با فلفل سیاه و فود و نبور و در سحر و در سحر و در سحر و در سحر و در سحر
 زنگان و شماره او در سحر خون زخمها ناز و نافع و مخرج منوال فشاوه و در طرف و در افعال مذکور انزان
 سر سینه و طلا و سحر و سحر و در شراب محلل خناب است و کوبند با فیضه لطفا و سخن جاری میکند و با
 تخم مرغ حب مویزگی از آن و با نوداده است تخم مرغ و گوشت آوردن و روح خنید و منع بر سینهها بر آب
 در زنده و آب که در آن اجضا جری است و قدرش تقریباً در هر دم و مضر معده و سلسه و عمل و بدش خوب که است
 از ارد در دلفت فارسی آن سلق حبلی است الوی تجاری اسم فارسی اجاست الوی اسم فارسی او
 در دود و میسالی است محمد بن زکریا و او ای دیگر با این اسم خوانده انش بجان اسم فارسی حد است این
 حد است این با اسم فارسی معطای است ارد مید و بفارسی اسم نمید است ارد سوس در اسم فارسی
 خشک است ارد جو بریان کرده اسم سبوق الشعیر است ارد کنایه یونی البین است الوی شنبه اسم
 الوی الوی فارسی فرا است آهو اسم فارسی غزال است اله اسم فارسی المی است ارد جو و فنی شعیر
 آب نی مکر اسم فارسی حسل القصب است آب باران ماء المطر است آب یکدیگر از کون و غیره از الفطرات
 آب جو جو شامه اسم ما الشعیر است آب جو افزوده اسم فارسی کنگ الشعیر است آب نیر اسم فارسی
 ما الجبین است آب این نافع اسم فارسی ما الحد است آب مایه سود اسم فارسی النون است آب
 درخت کافور اسم ما الکافور است الجار اسم فارسی مرئی است آب اسم فارسی نوره است آب اسم سوزان
 آفتاب است اسم فارسی جی است آب یک با موهده اصطلاح اهل کیمیا زمین است آنکه چون در صانع آینه صبی آنجا

۳۰
 از ارد در دلفت فارسی آن سلق حبلی است الوی تجاری اسم فارسی اجاست الوی اسم فارسی او
 در دود و میسالی است محمد بن زکریا و او ای دیگر با این اسم خوانده انش بجان اسم فارسی حد است این
 حد است این با اسم فارسی معطای است ارد مید و بفارسی اسم نمید است ارد سوس در اسم فارسی
 خشک است ارد جو بریان کرده اسم سبوق الشعیر است ارد کنایه یونی البین است الوی شنبه اسم
 الوی الوی فارسی فرا است آهو اسم فارسی غزال است اله اسم فارسی المی است ارد جو و فنی شعیر
 آب نی مکر اسم فارسی حسل القصب است آب باران ماء المطر است آب یکدیگر از کون و غیره از الفطرات
 آب جو جو شامه اسم ما الشعیر است آب جو افزوده اسم فارسی کنگ الشعیر است آب نیر اسم فارسی
 ما الجبین است آب این نافع اسم فارسی ما الحد است آب مایه سود اسم فارسی النون است آب
 درخت کافور اسم ما الکافور است الجار اسم فارسی مرئی است آب اسم فارسی نوره است آب اسم سوزان
 آفتاب است اسم فارسی جی است آب یک با موهده اصطلاح اهل کیمیا زمین است آنکه چون در صانع آینه صبی آنجا

فی

مس و نفور و ریخ سازند ارد و ج بخت ترکی اسم و درخت است افو ترکی اسم فلبس است افو ترکی اسم
 افواج اولن ترکی اسم کوه انبان است المویج بفارسی میزند مکر است ارد بو بفارسی کل انسان یا مندی با سبط
 اکسیران برقی است ارد اسم فارسی است و بر سبز کوبند الکت ال اسم فارسی سبیل است ارد
 بر شدی اول است اک ملبغت هندی اسم است است افو هندی اسم فلو است ملبغت با ملبغت و لغت
 ایفر بفارسی نوره کوبند و از بخارهای بر روی زمین نوره دار بهم مید و بعد از تصفیه آن
 و در آخر اسم کرم و خشک و منفع سده و منعی بلغم و او ساخ بدن و مسهل و در نهایت مدت و قوی تر
 و بوزه افعال و جهت علل و بسیار و در در کمر نافع و مخرج التسه اند و مضر می و کرده و مصلحت کثیر او قدر
 سرفش تا نیم درسم و بدش ملخ اندرانی و ریخ درسم او ما و درسم باشکریه احتباس اول که
 دفع شود و جری است و از خواص او سرد کردن آب است بعلل مخصوص که آب را در ظرف روح تو تالیف
 در آب شود حرکت هند و او جو و اعظم بار و دست اهل هندی اسم ال است بر بفارسی اسم است
 ابلخا بفارسی هو جریا مند و اصناف میباشند قسم اول بنا بست شنبه بر یک کا هو و با کبر
 و با شونده و سیاه لون و ملاصق زمین و شناخت مرغب و گلشن اشرف و دانه او سبزه و تخمش بقدر
 اکت و سباز سرخ و قوتش تا چهار سال باقی میماند در اول و دوم کرم خشک و محلل اخلاط و ماری
 و مالک و قابض اسهال و مد حریض و دفع سده و مجفف و طنجع او جزه در دهمز و جگر و نفوس
 و در در و حصا و ویروا ک و و بهمای کند و طلا و او جهت بهت و خوشی آتش و جراحات و تحلیل
 خناب و با ارد جو جزه حمزه که با در سحر کوبند نافع و مصلح و مصلحش روغن میفشد و کرده و
 قدرش در درسم آ و چون بیخ او در روغن نجوشانند و قبر و طی زمین هند جهت مصلحی است و اول

الاف مع البیا

ابو خلسا

الاوله

به سحر حمول بخش با مال العسل مخج چنین در جمیع افعال پنج او قوی ترست و نیم نانی را بر کبوتر که در
 قش دراز خوش و پر شعبه و گلشن مایل به سفیدی در بزه و قافله تر از قسم اول و ضما در جنبه حمه و مسخ
 عرق افع و بسیار در طبع است و نیم سیم در یک بزه تر از اول و خنجره کمره و ساخرهای در بزه و گلشن
 بنفش و بخش دراز تر و کسب و تنه طعم تر از همه جهت که بدن افعی و متفعل از پنج او مانتراب بهتر است
 و نفعی او مانع که بدن اوام و نیم چهارم شیره نانی را از آن گلشن بزه تر و نبات صبح در آخر دوام
 کرم و خشک و کتبغال و نیم او با مثل او زود فاقه در ما جهت حب النوع و سایر کرم اسما بقا بنافع
 و ضما در جنبه بیهوشی که در غم و نفوس او و ارام صلبه و عصاره او با مثل جهت فطاع و حمول
 و جویس در طبع او جهت درم صلب هم و احضار حیض و اخراج جنین و سوط او جهت تنقیه و مانع و دفع
 انار و غلظت طبقات جسم و با سر که سر با وضما جهت سپهر مفید و بطور و دفعی که در آن جو سمانده باشند
 جهت در کونش و نقل سامعه بهتر است او و به عالی مایه و محلول در جهات و گلشن در جمیع افعال قوی تر
 از بیک او را شامیدن پنج و کل و تخم آن بقدر نبات در حیض و مخج چنین مرده و در دست ۳۴
 ابرو نیم کبر اول و نالت و دفع بین مهاد ابرو نیم است و گویند مراد از وضما است که کرم ابرو نیم سوراخ
 ناکر در بر آن نیاید باشد سوراخ کرده او را در مظهر منزه آنچه در آب بختیخ از کوشیده باشند از قسم
 ابرو نیم غم نیست بلکه هر عبارت از دست در اول کرم و خشک با قطع و نشین و نبات معوی دل
 و روح بلعجی و باه و مسن بدن جهت خفقان و ضعف معده و بوی آب مطبوخ او با جهت نفع سرد
 و سیک کردن رنگ خضار نافع و محرق و ضعیف تر و جهت در صمد و سلاق و در جسم و پوشیدن
 و در جهت منع بگرسیدن فل آرمه و محرق او مضر کرده و مصلحت را سار و قدر زهرش از یک نیم تا سه درم

حکم

ابو

در کتب اربعه

از یونانی کوسر باقی نقل کرده باغی باغی است و ما کبف ز بود می بولات است که در جنبه اول و کبف
 از او جدا کرده اند و در این کتاب باقی باقی است و ما کبف ز بود می بولات است که در جنبه اول و کبف
 کتاب الملاد و کتب شمایل تحریر کرده است و این شفت و ابو حنیفه و دیوسیدی و کبف و کبف
 و جرجین بن یوحنا و صابغ و مین الدوله و این کبف ز بود می بولات است که در جنبه اول و کبف
 بقا رسمی نقل کرده اند و بعد از آن حکیم علی کبفانی شرح قانون بطبی در او و در سوره مد و تحقیق او در میان
 که سده الف و نمانین است بنظر زرسیده که بگفت فارسی کتاب بسوطا بلفند بائند الالف مع الالف
 اطریال لغت بر بری معنی حل الطیر است بجهت در مشاغل کبف او و کبف کمال مرغ و مراد از کبف کبف است
 و نیزه مایل که بودی طولانی و نبات تلخ و یا حرا و کبف او شبنم است و گلشن سفید و بر کبف سفید و کبف کبف
 در کبف ابرو نیم سوزانچه سبز زهره و شبنم باز باقی فم از دو قواست و تخم خلال آن گویند در آن سیم کرم
 و خشک و محلول ریح و عالی الاث نفس و در فضلات و منخج سده و منخی کرده و منخج و چون با ریح بسوزند
 با شامه مختلف حصاه و بکدر هم او را با مثل جنه دفع ریح و ایلا در سب نبات حرب دانسته اند
 وضما او و محقق فروع و زایل کننده انار جلد و نفع او در بینی بدستور زهر سبط جنین و مضر حکر و خوش
 سنگین و مضر کرده مصلحتش کثیر و بدلس و اطلب بر من کندش و قدر زهرش از یک درم تا سه درم با مثل
 زهر چمن در فصل گرمی هوای کدر هم یا غا و خا و در بر و زنجیل از هر یک دانمی با مثل زهره بعد از تنقیه بسیار
 با کتله و در آفتاب نشسته موضع بر من مکتوف دارند اما آفتاب بر او افتد آب نموشند و عرق کنند و در
 اول شامه تا در کبف موضع بر من آید بعد از دفع زرداب با کلید بر طرف مینود و در کبف کبف
 از زرداب و در سه درم با مثل با زهره روز نموشند با زهر کبف بدستور کبف در دست زهره است حال کبف

مالک در سحر حمول
 بنفش و بخش دراز تر
 و جرجین بن یوحنا
 بقا رسمی نقل کرده

اطریال

السن
السنه

يقيناً رفع بر من سواد السن لونه بوناني بمعنى كثر في الكلب بحت رفع كرون اوزهره كذا في الالوان بها
 فقل قدر ونقي وشبهه بياض رازيانه وكشش شبيهه برك في اسيرين وازان شوش وروغار ناك ما بين طرفي
 وبسايه تخم او بابل بپنجي كسز نيزه دور غلاف واطمخه واز جرمس كو برك زودر طعم محبت وندفي ولبخني
 ناخواه وگلش بابل به تيره كي واز زير بر كهار وید دور اول سيم كرم ودر اول آجر خشك وغلل وچالي وراس
 ودر فضلات وناضم وندفي بلغم ورياح معده كرده وفضائل ودر كين وحمض با غندال واطمخه او
 جموده وبرت ودر سوطان حنه زكام رقيق النفس ولبخني مجتمعه ودر فضله ودر نافع ودر تخم او ودر طعمه كشمي كرم
 وبلونه كزنده با نند با دزهر ان وضا رسش حنه كلف و با غسل نه چو نمنها سر كز و آب آيد مفيد و قدر
 زعفران ما دور هم وضرر جوار و مصلحت كرا ودر لبس نصف ودر نش حب لغاريه ووزن او ناخواه است
 چاليوسه فرموده كه چون او را در وسط باستان خشك كرده كو بیده كه در ندي و با سنجي و غلغل غسل در جات
 با بلبه و قدر بگردد و در زمانه كرم و بلونه كزنده نونند بغايت مفيد است و در در هم از پنج او كه با نيم تيره
 بيا نسا تا نفعي رفع هر كرمه بوانه كزنده نايه هر چند كه از آب نيز رسد و كو بیده چون كياه او را بجمع اجزا با جبهه
 بسته بر اضافي ذاك بلا نشي به بند نرفيع الم ميكنند و صاحب جامع الفلكي مخصوص در در سران عهد نيز
 فبعلق او بر در خانه و در جبهه صحت اهل خانه است و مولف جامع الادويه از محمد بن احمد نقل ميكنند كه ان
 در نام سبب است و خسته الطفان نامند خوردن او نهايت مفوي باه و كه نند نشن او بغايت موفيق
 زمانه بجهه كه كفايت كامل او كنند العش حنين بن اسحق در الفصيح مع المراد كزنده و ان بوسنج
 زرد كرم در اول كرم و در تخم و با قوه بارده و قابضه و مانع نفوس اخلاط و طمخه و نفوسه جوار
 و نفع و با قوه را و در موم او با نثر اب جهه و در كلر كمي نيب بند و آب سرد با وجود نيب نيب مفيد است و در
 در اول كرمه

اريس

در اول كرمه

نيزه و در السبا تافته در آب با در شرب انرا و در آب كنجش و در سهراب بخار ان بهار ندي و قوي
 معلوم و باره و در مفاصلي و نزلات مزمنه و در كنهه بي عدل مجرب است و قدر زعفران تا بگردد هم در اول كرمه
 او را مفيد و شفاي بزرگه كرده و در نكس نيم نموده و روغن بونان ندي حنه بعد از ان كو بیده با روغن معلق
 فطره كرده و ناسند بغايت كرم و در النغز و سلاطيف و غلغل و اشاميد و حنه نديست سمنه
 چرب سمنه و در اول حنه سار غل غلخانه نافع و كنده كرم معده و معده و حنه و در اول حنه و نفع
 اب او زرد بدي موم بارده و كزنده غريب فالج و لقوه و حنه و غرق النساء و فضائل و كشمي حنه و در اول حنه
 و چون و انق النفس و رفع فضلات ربه مفيد و كشمي اب ان ندي به نديل و ممول او حنه
 سول و ن بوايه سا فطر كرون و ان بوايه و رفع كرها مفيد و در حنه كشمي حنه و در اول حنه
 زنده و حنه سمنه سرج الا نرست و سوط او حنه سرج و نبيان و در اول كرمه و حنه سمنه كرم در ان و در
 الم ان و طلا و او حنه سمنه افشك بي عدل و فطر او حنه قتل سامه و نون او حنه اعراض باره و حنه
 و دماغ و كاه او با نشن حنه ورم به زعفران مفيد و قدر زعفران از كشمي ان ندي و نفع است و مضر معده
 و مصلحت سر كه و مضر كرده و مصلح ان كشمي اجمود و لغت هندی اسم كزنده است اجوليس هندی اسم كزنده است
 اجري هندی اسم كزنده است اجاس لغاري اسم الوي بخارا نامند كزنده اسم الوي زرد و سياه و الوي
 نرسي و كمي و نافع لوج و الوي سرج است و مراد از الوي سياه بزرگ است در اول سر و در دوم سر و در
 و زلق و سهل مغز اسبق و سکن جرات دل و في صفو اوي و ندي و بي حنه ندي طاره و مصلح حانه
 و نافع و نافع و طمخه نيم رطل او در و رطل اب كه بنصف سده با قدر سي كرمه رطل حنه و در اول حنه
 در اول حنه و نفع و نفع و نفع او در حنه حنه ندي و نفع او در حنه حنه ندي و نفع او در حنه حنه ندي

الألوكة

www.alukah.net

بطبع بزرگ و بیخ او جنت ورم لهاته و منخ لات و مانعی و درم لوز بنین و لغویت بن دندان و ...
او جنت دفع کرم معد و نماد برک او با سر که جنت کرم المعاجز و منصف و مع و معده و معده
و مصلحت کل قند و در سردی و مصلطی و غسل و کندر و قدر بیشتر تا نیم رطل و بدیش قمری
و آلبی و جلی محض و مطبوخ او در کباب قابض طبع و صمغ او کرم تر از صمغ عربی و بوی
آن کمر از آن و مفت حصاة و جنت فرفر نافع و التحال او جنت صدمت و صمغ او با سر که جنت
قوبا و جوشن بن الفصال مفید در سردی و در طبع و مسکن شکلی و در جنت حار و القه
ملا و براننا مثل آب اولت اجوان بیهندی نجاست اجاجند بیهندی صمدل ابریش است
اجرا بیهندی قوی و بیخ بستی اجلی کروی و لکری کاسه اهندگی عصاره فشار طهارت او در جنت
او کست اجوان کجا جمله لغت یونانی و بمعنی رس الافی است و آن نگر که است شبیه به افی بی سابق
دندان و جوش و باریک برکش از برک ابو خلسا و کاهوریزه و باریک و باریک که در جنت بسیار دارد
و در غب شانها و بسیار و با بل سفیدی ریزه و در جنت بزرگ میروید و برکش باریک و بزرگ
بیشتر و غمگین شبیه به افی و جوش نقد است تا بل بسیاری و باریک و دراز در دوم کرم و در اول
تر و مفت حصاة و در دیول و جنت و شیر و عرق و بیخ او مقادیم صمغ سموم جوای مخصوصا افی
با خراب نموشند و اگر با نثر بجزای مناسب بیاشامند گویند جنت در دگر جنت بود
خارک و جوشن و مصلحتش سرد تر نیست تا در و منقال و بدیش وانه رس است احرافش بقارحا
کل کافشه و زنگ رغبان و بلوغ و بلوغی کجا چر نامند سستانی او در دوم کرم و در اول خشک و بی
در سیم کرم و قوتش تا رسال باقی ماند منضج و با قوه عابضه و محرک باه و موم و محل جگر و کله

جنگلی

اجرد

الافح الحار

اصف

نحو

بمجد مطلقا و نماد آب و غسل جنت قوبا و با مات بر نماند جنت اجناس بول مجرب طارا و عیال جنت بن
و فلاح و الفصال و با سر که جنت غدرش بین و او را م جار و با سرخ و درم حکر منفسد و غیر بسیار و مصلح و جنت
معد و مصلحتش او قدر بیشتر که منقال و چون با کونست بچوشانند باعث رود و در آمدن آن فولات کثرت
اصدق المرضی بهار است و او نوعی از ارحمان مذکور خواهد شد اصداف البقره است اطلب با بر باقی اسم
شیر است اعدیا و اعدیا بیونانی افی است اخشا البقره بخار غیر کرم کاست در احوال کرم و در دم
خشک و حل با ذب اسامیدن و منقال است منقال و نیم او سرخه است صفا و رفع سموم بسیار از موم و نماد
نازه او که سرد نشد باشد جنت ورم جراحات عارضه از کار و امثال آن و قطع سبیلان خون و متورم
جراحات و در مفاصل و غرق النساء و رفع الم کزیدن موم در زنی و با آرد و جنت جوشنها و با سر
او را م بارد و با بورد و لکرو و امثال جنت استفا و با و غفران جنت کندن خراج و با باقی جنت
بستان آب السقل جنت قوبا و سفوف و دار النخلین مجرب است و با سر که جنت خنار و با
صلبه و تر لول و کزیدن زنبور و ورم در لولو و مکر او ضار بخته او در روغن بنون که در جنت
تا خشک و جنت او در خار و امثال آن از بدن و بزرگ زنان جنت انرا جنت مده و هر که در
کله از نذ باعث کشن جنت نده و برشت زمار و نهی کاه جنت دفع فولج در می و بیخی سرخ الا از
و بر صفت جنت و ورم آن ملاء سوخته او با سر که بر بنانی جنت قطع رعاف و نوع او در جنت است
رعاف و باروغن بنون جنت تو س و بخور و جنت عسر و لاوه و کزیدن بنون و فطو سبیلان و با سر
با نام نوعی از جنت الم و در میان کوشن بسیار مفید است او در سستانی او در اول خشک و بی
کتری برسی اخیلوس بیونانی نشتو است اعدی جنت مصری است اخیلوس اول است اخیلوس

مشق البقره

الافح الحار

الاکوكة

کرک برستی اخر پلوس کرک برستی اخر و س نایست نکند هم جای نیست او کبانه ازین و نمزش ^{و بر}
 و کلس سفید و نمزش دراد و چینیم و گوش مستعمل دباوه نجف و محلا و قابض است اینفون اخر و س ^{ادیک}
 عزیمت بفارسی لطانی نامند در اول سرد و سیده او در دوم سرد و سکن صفت صفا و وطن طبع و در ^{دوب}
 قابض و آب برک او کشنده گرم معد و ماس و مهمل بعضی بعضی و قاطع فی و فاض و غصه معد و س ^{صصله}
 و آب الوجه سیده جهت سرد و مادن دن بغایت نافع است او را بعثت بر بری است ^{که است}
 الاض عبارت او باند افرس یونانی عزیمت ادر افس ادر بوست ادر به جار عبارت از ابار است ^{است}
 ادر به شوش عبارت از افا و است ادر کون بفارسی اسم ادر بوست او را فی بذال معجمت است ^{است}
 و بفارسی کجول و در سخنان و ما زندان کلج و او نامند محس در و درین و بسیار ^{خشنک}
 بغایت سلب بعد از آن که در آب جسابنده پوست او را گرفته باشند بسو آن ریزه باید کرد و در ^{کون}
 از برک بنفشه سبز و در غایت سرخی و ساقش بنفشه سلبر و سبز و در آخر سیم گرم و خشک و ^{سیم}
 دم دارد و با لاجب مبد از اج سرد است بلج بدون احتراق حلط و جهت فالج و در در ^{و در}
 امراض باره عصبانی جرب و ضما و او جهت کلف و جرب و قوبا و عرق النساء و فصل آن ^و
 از این باره مغفید و شوش دهن و مسک و مصلح منکر و او در جوشبو و قدرش بیش از یک ^{و یک}
 دو تک و یکمقال او کشنده است و در کتب هنوز از خواص او بسیار ذکر کرده اند و جهت ^{بسته}
 ذکر کرده و غیر معجزی از آن ترکیب در در دستورانی مذکور است در دفع قاع و استرخار و در ^{در}
 بار و جرب است بعدیل ادر به یونانی بحیث سبانه تک و سبیه بنفلم بر روی او جبهه ^{شکل}
 و کبانه او خار و در بقدر نیمی و بسیار شاخ و برکش سبیه کرک برستی نمزش سبیه ^{نمزش}
 و در او عدد

انجو

اوس

الاصع الدال

الاصع الذال

اوراقی

سوزیو

وانه مایل زردی است او کنت زار با و بر مانی و طینا نامند و بفارسی ^{کار}
 و قسبی بخوردیم است در بدن حرک از چشمه و عابره مثل صابون است او در سبیم گرم خشک و باطنی ^{مغش}
 و مغش و سکن فواق و در بول و جفن و مسقط و منبت حصاه و محلل و با ذب مقبول و مانع و با قوه ^{زبان}
 و جهت کریدن هوام و سکن در دان و رفع مواد مفصل بقوه مسهله و جهته اجناس ^{خفص}
 او با سر که جهت غرق النساء و را التعلب و در کم سبز و محمول او جهت بوا سیر متفکده ^{مجم}
 بر حمل زرد و او جهت بر اجات خبیثه و سقوط او و منفتح سده مصفات و بغایت مطهر ^{و طاهر}
 او جهت مفصل و در دورک نافع و ضمرا احشا و مصلحت آب خورد و کفرا و قدرش ^{بیش}
 مثقال او کشنده بدش در رفع سم بوزنش و انه ترنج و زرا و اند طویل و قودج ^{است}
 غیر از اقی و در زحمه با هر است جوک مذکور است که آن کشیه زرد البهر و در نهایت ^{صحت}
 محلل و سکن در دانه باره و زنده است و خوردن او بقدر و کمی کشنده و در ^{طبع}
 بخم زرد البهر باشد ادر بفارسی گاه مک و کر که دشمنی نامند بنامش سبیه بولان ^{که نوعی}
 بخش غلیظ و بسیار شاخ و بار یک برکش زیزه ترا که لال و از آن در جرم و قدر ^{کو حکمه}
 و مثل الراج و سکوفه او بسیار و انوده و سفید و با عطریه و منقطع و کرند و ^{در بسو}
 نمزی او اثری بسیار سیاه رنگ در دوم گرم و خشک و محلل و منفتح و در بول ^{و فضلات}
 و قطع افلاط و منقطع و منبت حصاه و سکن او طاع باره و بالنی و مقاوم ^{هوام}
 ادم حکر و سده و آن دوم هم معد و در رفع نفقت الدم و باره جهت استنقا ^{و محلل}
 او در سرح و فصل با مصلحی جهت تنقیه فضلات و مانعی تر بخش ^{جهت}

اورقی

اواخر

الکوکة
 www.alukah.net

مابعد
 مابعد جهت مع عتقان موجب است لذت جهت از طرف نافع وضحا و جهت ورم بارده جگر و مثانه و
 و سبز زرد و با جمع اعضاء جلوس طبع او جهت ورم و در مفاصل و مضمغه و خون او جهت در ورم
 قویه لذت و غمور و رفع رطوبت و مداومت انسا من طبع او جهت مفاصل بارده بغایت معتد باغبین
 جهت دانه نما بلغم موجب و کوفه او لطیف و در افعال ضعیف است و مضر کرده بسببه و او را در
 محمودی مصلح و مصلح کل است و قدرش از ریم متعال نامکنتال و بر کس راس و قسط و بل
 قناع او قصب الذریر است و غرق او در بغایت لطیف و با قوه زیاده و در افعال شکیه است و
 که شکوفه از او در غنی زیتون بقدری که او را به پوسانند کذا استند در و نالستان در
 اقباب پرورده چهار مرتبه نموده شود تا زرد گردد پس در ریم کرم خشک و با قوه قابضه است
 جهت تحلیل ورم بارد باطنی و طلا او جهت در دما بارده و برص و رویانیدن مر و انواع خارکس اعضاء
 مانند کی و دلک او جهت در دندان ورم لند و جوشیدن همان نافع است او را قیون با عبقا و عالیونکر
 با نوع چهارم از زرد الجهر است بر سوراخ و بسیار سبک از فونک آورند شکیه زهر و اسبوس در افعال
 از زرد الجهر قوی و از سموم قویه قدری و دوانک او کشته طلا او با جهت غرق النساء و ورم
 بستان و جوب و کلف و نمور و الکحال او جهت رفع ناخنه و باض قوی است در بسیار موثر است
 او را بون بغار سی کل اقباب پرست مانند نبات است با این شجر و گیاه بقدر زنی برکش بی زوا سید ورم
 بقدر بزرگ حریر و باندک ریشیه و کلههای او بزرگ و بهین و مدور و در خرد شدن و در وسط و بزرگ
 و بسیار لیل بشرخی و بغایت خوش منظر و همیشه رو با قناب دارد و بزرگ او دو و میسکند و بری او قوی تر از
 بستانخی او فتولیش احوال مولف احتیاطا بر باد با بصر بپوشید نخواهد بود و در ورم کرم خشک و حمل و عالی

ادوا قیون

سوزن
ادوی

و با قوه نرم کننده در حوض فضلات و مستطه جنین و مهبی و منقح و سفید حصار جهت برکت
 و تقویه معد و جگر و وجع قولنج و فوار و بواسیر کزیدن و موم کرازا رسیدن و منقح مایع و حصار و قولنج
 و منقح مایع و تقصان نم و استسقا و در فغان و الم البصیان و اعراض بارده چهار ورم از آب برک او
 با آب گرم مقلی قوی و یکدر هم او معوی دل باره و الم و موت و عصب و مر و مر و الم و در و در هم او برک
 کوبید او جهت اخراج جنین و رفع احتیاج جنین و مفاصل و غرق النساء و چهار جهت
 لثو و جمل و مفاصل جنین و معین البسنتی فاقه و آب پنج او جهت در و در فغان باره و مضر است
 و مصلح فایده عمل و منقح حریرین و مصلح کجین و قدرش از آب کل برک نوح او نامکنتال و
 از جرم او نامکنتال و بدش مثل و منصف و سلخه و ریح آن زعفران است و از خواص او است که ملس کل
 نمی شنید و از دو او موش و صلبا مسکری و وجود طهارت و قدری در و در کف دست در آید
 او بگذارد و طفل خرم میرسد اگر در آنها بدست شود و در و با عتقا اسفا طفل میشود او ان الفار
 آنچه در کنار آنها و در منبها سایه مار و بیدستی نامند برک او با بل بند و بر شکیه کوشن موش کباب
 بی ساق و بی کل و بروی زمین بهین میشود و تا چهار اوسه بهلوت است چون پیشانند و بی خار از
 ظاهر منب و این نوع از مایع در و در و با قوه قابضه بزرگ قوه محله و مایع با آ و جگر
 با چشم و سایر اعضاء و جگر و طوار آب او جهت در و کوشن و ورم عارآن و سوزن و جهت مایع
 نافع است و مکن التهاب و عتقان و مستطه کرم معده است و بری آن کس است فمیلی شاخهای
 با رنگ از یک اصل می رود و شاخهای استعل سز و محرف و برکهای مجذب الوان بر کانه منقح
 زرد بر خنار است و شاخه مشتمل بر چهار ریزه و کلس لاجوردی و بعضی گلشن رود و بخشند و کلسی و شکر

ادوان الفار

اللوکة

و توفیق در میان این قسم است و استوفی و فندریون است که این را بزرگ نم دراز و بزهد است و استوفی و فندریون بخلاف
 در هرات بر توفیق است و در دوم جهت مسخ و لغو و اوج باره و ممداع مانع و متوجی معده حاصل است
 و در اول در نما و جهت کردن افعی و سوط او جهت لغو و اطلاق پنج جهت اول جسم بسیار نیست و غرض
 با ما العمل جهت تنقیح طوبات مانع و مفر منبانه و مصلحت مر و نجوش و قدر کسرتش و در انتقال
 و کوبند مصلح تخم خرقه است و کسب بر اسنان دیگر است و شانه ای آن بر روی من بهر منبت و در
 بابل بند و روی کل بسیار شبیه نوع استانی و از آن ریزه ز و با حواقیق است و کوبند بی کل نیست
 بجهت نهانست زکی و جسد آن لبها جدا جدا می نمیشود و در سیم گرم خشک جهت سهولت و در ام
 باره و در رفع آثار و جذب بجان و حار از زمین مانع است و صفا و صفا و او بر کم و نصیب مانع است
 تخریب عظیم یا در صی جوان را و با یوسا ز بحال و مطبوع خشک در اجون نهاد و کشت درین اثر ضعیف است
 و کسب را بزرگ بابل بند و در خاناک و مرغی و شمشیر و در مغز و شش بر روی من در اجرم
 آخر گرم خشک یا فوه سیمه و زربون زربن قسام و معنی قوی و مسهل و زیاده او کشتند و الصاب بر
 بر خسا باعث سرخی شیره و شیر و مفر جلد و مولف و اابع کوبید که چون سه منقال دهنم و در اجون
 آب از ابا منقاع بر نشند و از عقاب آن مایه شود بخورد و جمیع گرم معده را رفع میکند و دیگر مشکون
 نمیشود و مولف مذکره این نمایت با جهت نوع استانی او ذکر کرده است و آن بلبند و من
 مسفر مانده که اقسام از آن العا غیر مر زنجوش است و همچنین از سایر کتب نیز همین معنی ظاهر
 چه در زنجوش منصفه بصفات دیگر از جمله ریاحین و با عطریه و بر کس شبیه کوشن و زینت
 بابل بند و برینت و کل او سفید لبرخی است تخم شبیه تخم رجان و شفاف مساند و شونش قول
 صاحب اختیار است نهایت ظهور او در مدت رساله در علم طب المسمی به مخزن مفردات القم و در علم طب

در این کتاب
 صفت کوشن

شبكة
 الألوكة
 www.alkutub.net